



۷۸۶

حدايق البلاغت

فارسی محشی

بفراش

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز

تاجران کتب اندروں لوہاری دروازہ لاہور

در مطبع کریمی لاہور باہتمام میر امن بخش

طبع شد

۱۹۲۰ء

84183

مکتبہ اسلامیہ لاہور
مکتبہ اسلامیہ لاہور
مکتبہ اسلامیہ لاہور

شیرازی

Rehforres

سندھ ایجنسی

881-555

Sh 17 H
CHECKED

۲۶۲۱

عذائق البلاغت

بسم الرحمن الرحيم

حمدی که خسار شاهد بیان ز آغاز پیرائی نماید - و ستایشی که قامت و لغزب معشوقه
سُخن را بجلل بذائع آریزه مشکلی را در حور است که مشاطه قدش عروس معنی بکه را در
حلقه فکر جلوه ظهور بخشیده - و نقشینه حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چوں مردم
چشم سر چشمه نور گردانیده - عالم تنزیه در وحدت پیرائی ذاتش حلقه بیرون دست
و جهان تشبیه با وسعت آباد صدفه صفاتش مختصر - زبان نطق پرواز را از افاضه نیسان
مکرمش گوهر بدایاں - و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان - دست خیال
در انداز کنکره کاخ بهلاش بیگانه رسائی - و پای و هم در پیودن ساحت کماش گرم
آبله فرسائی لمولفه هر جزئی و کلی که بود در افواه به برهان خداست نزد مرد آگاه -
ترتیب مقدمات جسم و جان راه در منطق مانیتجه باشد الله - و در و دے که حسن
معنی را پیرایه قبول بخشد - و تحتی که عروس سخن را بنور کمال آرایش دهد - فصحی

حکمت
در شادابی و خوشی
فصلت نبوت و جنت
آرامی است اگر گشت
جهان را به آسایش
بهرین خوشی و آسایش
حکایت علی و عقیله
علی که در سبک را دیده
توبه امیر و عیال
حضرت کمربندی

له مشاطه بفتح اول تشدیدین معجم زنی که عروس را آراشد و شانه زند و سرمه کند - از منتخب کشف اللغات و خیابان -
نفاس اللغات و هفت قلزم و بالضم خطاست ۱۲
و عنوان ست و از معنوی خارج ۱۳
بسم الله الرحمن الرحيم - سرسری عذائق البلاغت تجید بهار آفرینی است که چمنان کن فکان را به بهار نسیم الطاف خود آسپد

و سزاوارست که آیہ ہدایت پیرائہ و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدق
 بلغ ما انزل الیک نمک ماند و بلاغت او۔ رسولی کہ اشارت سرانگشت مرثگانیش قفل
 و لہاسے بستہ را کلید است۔ و ہادی کہ فروغ جمال بپیشانی گم کردہ را ہانِ ظلمت
 جاہلیت را صباح عیدی۔ ذاتش نتیجہ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است۔ و
 ظہورش واسطہ التیام ناسوت و لاموت ^{لہ} مولفہ شاہی کہ از ویافت دو عالم تر یمن۔
 شد نور نبوتش چراغ رہ دین۔ دوران خاتم بود نگینش احمد۔ اندر بود براں نگین نقش
 مبین۔ و صلواتی کہ شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
 و سلامی کہ ملیب عنبر آئینش و مانع ہوش صاحب دلاں را معبر نماید۔ ہدیہ خلفاے
 بحق و جانشینان باستحقاق او کہ بروج سپہ ہدایت و حروف کلمہ شہادت اند خصوصاً
 آل سرفراز و صیاح کہرمیہ۔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَیْکُمُ النِّعْمَۃَ۔ شاید عدل و
 کمال و تمامی اوست۔ و بمودلے خیر متواتر من کنت مولاه فہذا علی مولاه ناصیہ
 خلاق رہن داغ غلامی او مولفہ در ملک وجود پاوشاہت علی جان و تن و عقل
 را پناہ است علی۔ چشم ہمہ کائنات ختم رسل است۔ در مردم آل چشم نگاہ است
 علی۔ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر موثمنان خیر مہرین است کہ فن شعر از تنفاس
 فنون و لطافت علوم است و در ہر جزو زبانی پیرائہ افتخار حکمائے نامدار و سرمایہ مہابت
 فضلاء عالی مقدار بودہ و پیوستہ فضلاء بلاغت آئین و بلغاے فصاحت آفرین
 بوسیلہ این فن شریف و پیشہ لطیف زینت بخش و سادہ عزت و اقبال و صدر آرائے
 ایوان حشمت و اجلال بودہ اند۔ و ہر بے کمال یا راسے آں نہ داشت کہ مجرد موزونی

۱۔ قول ناسوت آہ چون عالم ناسوت بالواش حدوث ملک و ذات او سبحانہ تعالیٰ کہ کمال تہذیب لہذا حضرت کریم جلالت نہ جیب
 خود را کہ جامع زیب این ہر دو کدھفت است واسطہ ارتباط فیما بین سادہ اک ۲۔ مہرین نفیم مہرین و فتح پا و سکون را حملہ
 بران آہ وہ شدہ و سکون با و فتح بار چنانکہ شہرت دارد خطاست چہ صیغہ اسم مفعول است از باب ثانی مجرکہ برندن شیعہ اید عربی گوید سہ یک عدد
 با کسے بخلط کریان کہن۔

۳۔ کہ این مختصر حاشیہ است بر بعض مراحق کتاب کامل الصناعتۃ عنی حدائق البلوغ تالیف لطیف ہمدان بے نظیر شریف الدین

طبع قدم در عرصہ شعر و شاعری گذارد و تلم تصدی این امر خطیر را بر ناصیہ حال خود نگاہ و دید
عصر کہ از علم و حکمت نامی و از فضل و ہنر نشانی بر جانماندہ جمعے کہ از زشت و زیبای
فرق نمی کنند و لعل از خارا باز نمی دانند بحضرت تالیف الفاظ بروز نے کہ دست فکرت شان
از دامن میزانش کوتاہ است علم و عوسے این فن برمی افرازند و کلام سخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شبہہ بمقدار خود را ہمسلک گوہر شاموارے شمارند و سقاں ریزہ
بمقدار خوشی تن را در برابر لعل آبدار بجلوہ مے آرند سخن بشوئی این سیہ در دناں از سواد
لفظ سخاک سیاہ یکسان است۔ و معنی را بہ بیدادی این انصاف و دشمنان از بیاض میز
الطور چاک و گریبان لمولفہ جاہل آسجا کہ نکتہ گیر بود۔ شعر را قیمت شعیر بود۔ رسم
سخندان از عالم بر افتادہ و بنیاد نکتہ رانی از یاد آردہ لمولفہ ز انسان امروز آنچه پیدا
ست۔ فصلش رفتہ است و جنس برخاست۔ راقم حروف شمس الدین فقیر
کہ تہنائے ظل ہماے سعادت افزائے معنی عمر دین فن استخوان شکستہ و در
زاویہ خمول منتظر لطیفہ غیبی نشست۔ غیر از سخن ہمدی و بجز کتاب ایسی ندارد و فوائد
کہ دین مدت از فیض صحبت این دو انیس ہمدم اند و ختہ قبل ازین متفرق بزبان تسلیم
دادہ مجملی از علم بیان و بدیع و عروض نکات کک سخن طراز گردیدہ و چو از دیر باز
مکنون خاطر بود کہ اگر فرصت وقت دست دہد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونے
کہ در شعر و شاعری از اں گزیر نمی باشد در یک کتاب سمت اندراج یا بد تا طالبان فضل و
ہنر را واسطہ ترقی و تکمیل باشد و بد عیاں بے سرمایہ را موجب تنبیہ آگاہی گردد و دین
ایام کہ ہجوم ہجوم دانبویہ اندوہ بردل شکستہ استیلایافتہ چارہ جز این ندیدم کہ در

۱۔ شہرہ تحقیق و تہمتی و تہمتی آگینہ کہ ہندی پوت نامند الامولوی محمد ظہیر احسن شوق نبوی عظیم آبادی ۱۲

حاشیہ صفحہ نمبر ۲۔ بجز فقیر کوہ ہند کام درس بعض تلامذہ بجز تحریر در آوردم و بہ ہنر الافاضۃ الحمد للہ البلاغت موسوم

کردم و سئل العزیز الوہاب ان یجملہ منقبولاً بین اولی الالباب ۱۲

حصار سخن گریزم در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل
 کوتاه گرد و دوز هر جا که گزاسی غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چوں صفت
 این معنی در آئینه خاطر مرسوم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر آسم بر بستم و بتوفیق
 باری عز اسماء باندک فرحتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد
 که حرفی از این مرغوب صاحب دلی افتد و مولف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آور شود
 و این کتاب چوں شتلمیر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی
 بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم
 در علم عروض حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در
 سرقات شعریه و ما تعلق بها و پوشیده نماید که معما اگر چه قسمی از صنایع لفظی است
 و داخل فن بدیع است اما چوں حصول اسم از باب انواع اشارات و اصناف دلالات
 صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره وارد بر آن
 فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات است حال وقت
 آن است که خوض در مطلب نایم و نقاب خفا از روی مقصود برگزینیم و التوفیق
 من الله العلی الاعلی و نعم الوکیل احدیقه الاولی فی علم بیان علم بیان
 عبارت از اصول و قواعدی چند است که چوں آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق
 ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت
 بر سه گونه است اول وضعی آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت
 انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر موضوع له مثل دلالت انسان
 حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود
 چنانچه دلالت مطایفه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که

مکره بضم اول و ثالث آنچه بر دیوار حصار و غیره سازند از کشف اللغات و برهان قاطع و هیئت کلام و غیره و بالحق
 چنانکه شبرت دارد درست نیست ۱۱ افاضة الالفاظ

بدلالت و معنی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در ولادت و معنی بیک
و تیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ است و لیست و غضنفر و عارث که موضوع
ست بر آن شیر نمی تواند بود که دلالت بعضی از این الفاظ بر شیر واضح تر از بعضی دیگر باشد
اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیرد می تواند شد زیرا که ممکن است که یک
لزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلّت و سالبه قریب یا و باشد و بعضی از آن بسبب
کثرت و سالبه بعید و این قریب و بعد موجب وضوح و خفاست او گردد مثلاً طویل النجا و اگر
در از قدر را بگوئی و همچنین همان دوست را کثیر الراد خوانی و در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم و سالبه است چه کثرت را و لازم کثرت همیشه سوختن است
و آن لازم کثرت طبع و آن لازم کثرت همانی و آن لازم همان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در بر جفت و علاج و شیر و مانند آن
و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزویش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر و از اینجا ظاهر می شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

۱۱- قوله و ایضاً ممکن است این اگر چه ممکن است لیکن این مقام تعلقی ندارد چنانچه از عایشه قول آورده صورت و صوح خواهد گرفت
درین مقام چنین تخریر کردن است که ایضاً ممکن است که یک شیء جزو چیز باشد و جزو جزو دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شیء واضح
تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شیء مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر ۱۲

۱۳- قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث التجزیه بر کل من حیث الطینة من قبیل دلالت تضمنی
ست نه التزامی پس این تفریح محض به اصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اولی ازین عبارت مستفاد نیست
و از صورت ثانی دلالت حمال است ۱۴- این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمی کند کما لا یخفى عن من له لوی و رایت ۱۲

۱۵- قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ قول از عبارت مثل که بهین طرد اگر منسخ مطبوعه و تعلیمی است دلالت جزو بر کل از مثال دلالت کل
بر جزو مستفاد می شود برین تقدیر عدم تطبیق میان مثل له و مثال دور و اعتراضات دیگر بر ظاهر لکن در اصل در بعضی نسخ قلی عبارت
کتاب یا دنی تغییر اینچنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح
تر از دلالت آن جزو جزویش خواهد بود و انتهی پس برین تقدیر مطابقت در بیان مثل له و مثال و دفع اعتراضات

پیدا است ۱۶- حَتَّابٌ شَتَّوْکَ بِنِمْسَوِی عَفَا اللّٰهُ عَنْهُ اللّٰهُمَّ لَكَ تَبَدُّدٌ وَلَمِنْ سَعِی فِیْهِ
وَلَا سَازَهِ وَلَوْلَا دِیْدَهُ رَبِّ اَرْحَمُ مَا كُنَّا دِیَّانِی صَفِیْرًا

پوشیده نماند که لزوم از دو طرف می باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک طرف
مانند لزومی که در علم و حیات و در جرأت و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند
اگر قریبه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر اراده معنی
موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب زیرا که
در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شروط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمشابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره
گویند و اگر سوائے تشبیه چیزے دیگر است مجاز مرسل نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم
بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره و انایم
شجره اولی در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت بر مشارکت و چیز در یک
معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه تشبیه نامند و ناگزیر است
که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود تعدد بخیر نیست
و تشبیه باطل شود و ایضا تشبیه راگزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نه
افتد مگر از برای غرضی و هم چنین حال تشبیه در قرب و بعد و در قبول متفاوت می باشد
و ناچار است تشبیه از اقسام و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول بیان تشبیه
و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان اورت تشبیه هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود **شرح اول**
ذکر بیان و دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک
بیکی از حواس خمس ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بعیت عذارے چو گل خاطر افروز دید *

فرونده چون نور و زوید * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شش دان
 بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلوی که چو حلی و لب دران مرغ کند نو آگری
 مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است با آواز خنخال و لبران و از مسموعات چنانچه درین بیت
 و له زان می گلگون که بید سوخته پرورد بوئے گل مشک بید خام برآمد *
 و از مذوقات چنانچه درین بیت لموظف شرابے داشت ساقی دوش در جام -
 که بروئے لذت تنیم از و کام - و از ملموسات چنانچه درین بیت - خاقانی برچون
 پرند لیک و لش گونه پلاس - من بر پلاس صبر کخم از پرند او * اما درین بیت حکیم
 مختاری آثار آفتاب شده جرعه قدح - منقار عند لیث شده زخمه رباب * اگر منقار
 را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمایم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه
 را مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوع دیگر از حسیات است که خیال آن را
 فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چوں در کات خیال از محسوسات بیرون نیست
 این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت **هـ** و کان محمدر الشقیق
 اذ ان تصوب و تصعد - اعلام یاقوت نشین علی ارماح من زبرجد * ترجمه اش اینست
 که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بیابین می کنند و بالا میروند گویا علم های یاقوت
 است که بر نیزه های زمر و پهن کرده شده پوشیده نمائند که علم یاقوت و نیزه زمر و
 اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمر و علم و رماح باشد از محسوسات
 بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست
 کز پس سیمین تدر و سیمین عنقا سستی * سیمین تدر و و سیمین

هـ برند بافته ابریشمی و حریر ساده بر نیان منقش ۱۲ ب **هـ** عند لیث بالفتح بلیل از منتخب و تاج اللغات
 مؤید الفضل و سانی که بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بای فارسی نوشتن و خواندن خط است چه این لفظ
 عربی است و معنی بانی نمی آید لا از اجتهاد غلط ۱۱ **هـ** تصوب فرو آمدن از بالا به شیب ۱۲ **هـ** تصعد بالا رفتن ۱۱

عقدا از عالم اعلام یا قوت است که مذکور شد و این بیت الوری ساغر شرب پرباه رنگین
 چنان آید چشم که میان آب روشن بر فروزی آید به آتش میان آب افروختن
 خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قلیل است این بیت فقیر
 به بود کلین که دارد غنچه پربار - ز مردوبال مرتع لعل منقار به اما مشبه و مشبه به عقلی آن
 است که مدرک بعقل نشود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت از زرقی دکای
 طبع تو گوی که لوح محفوظ است که دره نبود چار ز اندرونیاں به و درین بیت حکیم سنائی
 مردکی بهل زندگی و نیست به سرچ گفتند مغز آن اینست به در شعر اول دکا مشبه و لوح محفوظ
 مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردکی و زندگی مشبه به و بهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
 بعقل میشود نه بحس و آنچه ادراک آن ثقل بود آں دارد مثل لذت و الم و جمع و شمع
 و نظائر آن از قسم عقلی میمانند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت و گرت - رنج
 عشاق راحت و گرت به و آنچه را و هم صورت می دهد نیز از نوع عقلی حساب می کنند
 و فرق مدوهمی و خیالی آن است که خیال آنچه از حسن مشترک اقتباس می نماید قوت متخیل آن
 ترکیب می دهد مثل علم یا قوت و عنقایی بسندین که در ابیات صدر مذکور شد و هم از حسن مشترک
 اقتباس نمی کنند بل از پیش خود اختراع صوری نماید و متخیل آن را ترکیب بشد مثل تصور
 انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصوت سبع و اختراع دندان از برآه او چنانچه
 سبع را می باشد و ازین قلیل است این شعر امر و افعی **سبع** القتل

۱۰ ای پیش از فرودست و منقارش از لعل ازینکه پیش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم که آن ۱۰ حس مشترک قوتی است
 که آن قبول می کند جمیع صور محسوسات را که مرقم و منقوش در حواس خمس ظاهر پس حس مشترک بمنزله حوصل است و پنج حواس
 ظاهری مثال پنج نمر که آب بچوخل میرسانند و محمل آن در جوف پیشانیست ۱۱ غیبات ۱۰ قوله مثل تصور انسانی آن این
 مثل از اختراعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول و غیره چنین مثال نیست فظاهر است
 که تصور آن که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یا قوت و راجع زمره است که در تشبیه خیالی گذشت و تصور غول و اختراع
 دندان از برآه آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوسم دارد و پس آنچه نزد مصنف حق است بعینه بیان علامه لفظاً از انی است اعترض
 را در آن و غلی نیست منشائی اعترض بین مثل آورده مصنف اندانه امثل بیان کرده علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲

والمشرفی مضاجی پوسنوتہ رزق کائنات اغوال ترجمہ اشان است کہ یا مرا میکشد قریب
و حال آنکہ شمشیری کہ منسوب بشارفین است ہم بستر است باسن سناہائی کہ بود یعنی فولاد
کہ مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک و نیم چرخ
او بحر است پر جوهر و چرخیت پر شهابت پوشیده نماند کہ علامہ تفتازانی در طول فرق
میان تشبیه و تمثیل و خیالی بخوبی کہ مذکور شد بیان نموده اما در بابی لطیف و فرقی درین
مهر و قسم میسری نمی شود زیرا کہ تصور انسانی کہ وہ سر پا و بال و پر شده باشد
و تصور غول مشکل سبع و خضر و دندان برائے او بعینہ مثل علم یا قوت و راجح زمر و
و امثال است کہ در تشبیه خیالی گذشت و بسزائی این مهر و قسم از محسوسات است کہ
خیال بواسطہ حس مشترک آراقت باسن نموده و متخیلہ ترکیب داده اما حق واقع این است کہ
و ہم چیز کسے نا دیده را کسوت صورت پوشاند و لہذا گویند کہ وہمہ اخلاق است خیال
آنچه از حس مشترک باسن نموده ہماں را وار و پس وہم بر چیز کسے غائب حاکم است بخلاف
خیال کہ آن از مدركات حسی مستجا و زمینی نماید و تصور نمودن غول یا ملک مانند آن کار و قسم است
و خیال از امثال این تصورات عاجز و این است فرق در تمثیلی و خیالی پس ازین تقریر حکیم مختار
کہ در مثال مذکور شد ماند کہ از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه ہمیں بیت فقیر بروی
گل نہ شب نیم ساخته جاگستہ چرخ تسبیح ملک را تسبیح ملک از عالم انیاب اغوال است
کہ در شعرا مراد قیس گذشت قتال و میتواند بود کہ یکے از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکے
عقلی مانند تشبیه عدل میزان و تشبیه عطر خلاق کریم و ازین قبیل است این ایات خاقانی
عمری است خنجر عروشد سلین شکن کون کہ نارسید و یل ازل خنجر بکزی

۱۵۰ حی مشرف کہ معنی باسن بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشتہ کہ مشارف الشام و ہی است چند روز زمین عرب
نزدیک بشام کہ شمشیر مشرف منسوب است بدان کہ ۱۵۱ نیم چرخ نوعی از کمان است کہ تیر بسیار و وار و ۱۵۲ زب ۱۵۳
شهاب یا کسرتام کو کہے بیان شعله برفلک میدود و از مؤید الفضلہ و غیرہ و این معنی بابت خط است ۱۵۴ از حصہ الاعطاف

حکیم عنصری شورت چو دریا بمثل ظاهرتنزل تاویل چو لولوست سومرم دانا بولفج
 رونی آروے چوں حاصل نکوکاران به زلف چوں نامه گنهگاران به از رر
 یکے برکه شرف در صحن بتاں به چو جان خسرومند طبع سخنور به دور دو بیت اول شبه
 عقلی و شبه جسمی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس حاصل این بحث آنست که شبه و شبه
 در تشبیه بر چهار گونه می آید یکے آنکه هر دو حسی باشند دویم آنکه هر دو عقلی باشند سوم
 آنکه شبه حسی و شبه عقلی باشد و چهارم عکس سوم فرج دوم در بیان حسی و شبه آن
 عبارت از معنی است که شبه و شبه به دران اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه
 به یاد حقیقت اشتراک در صفت افتراک دارند مانند دو جسم که یکے سیاه و یکے سفید باشد
 یا بالعکس مانند دو طول که یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا ستند بحسب مثل کیفیات
 جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و صوتات و طعوم و روائح و خشونت و
 ملاست و صلابت و لغنت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
 نظائر آن که در اکثر سجا س خمس ظاهر می تعلق دارد یا ستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی
 از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و علم و غضب و شجابه آل که مدرك
 بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزے با اینکه وجودش یا عدل
 مطلوب است یا اینکه مطلوب نیست است یا دور از طمع است یا اتصاف چیزے که محض
 تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعرا مراد قیس مذکور شد و ایضا مرج صفت یک
 چیز است یا چند چیز و یحیی حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلف پس حسب شبه متنوع میگردد
 بحسب این انواع که مذکور کردیم و چو این معنی را در یافتی بدانکه حسب شبهه باوحده است یا متعد

الح توله و شبه و آن عبارت از معنی است از این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت حسب شبه شدن ندارند صواب
 می آید پس چنین باید گفت حسب شبه عبارت از معنی است که شبه و شبه به دران خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو دران
 معنی مقصود باشد ۱۲

و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافت یا در حکم واحد است
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امر است یا خود از مشبه و مشبه به و یا خود از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از
ادراک معقولات عاجز است و از اینجا است که علمائے فن بلاغت گفتند تشبیه بالوجه الحسی
اعظم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حرمت و تشبیه خسار گل و خفایه آواز و
تشبیه صورت ضعیف همس و بوی خوش و تشبیه زلفت لعنبر و حلاوت و تشبیه آب بشارب
و لیت و تشبیه جلد با حریر و ایها تشبه این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت و تشبیه شجاع با سند و زنده ساختن و تشبیه علم به حیات و هدایت
و تشبیه علم بنور و استطاعت نفس و تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد
باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است میا آتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی حسی بر چند قسم آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم غروب و سردارت و حرمت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابوالفرج باره در زیر زان چو بیکل حفرچ چترافراز سر چو خرمین ماه به وجه شبه و تشبیه است
با سمان غفلت و حیا مت و سرعت سیرت و در تشبیه چتر به ماه ماه تدویر و درخشندگی
ست اینها همه از محسوسات است و دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در
صفت زمره گفته بشار کائنات عشار لنقع فوق رؤسنا و سیافنا لیل شها و می کو ابر

له قول بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته از همین است مذہب سکاکی که متعدد بحکم واحد را و تقسم کرده مرکب حقیقی
مرکب اعتباری حال آنکه نزد اکثرین از علمائے فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه عقلی
نیست ورنه بجز بساط اسبج از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه خسار بیکل هر سه را مفرد حسی لفتن مایل خواهد گردید پس در مقام
چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک نیست انتراع کرده و
حکم واحد نیست

ترجمه اش این است که گویا آتار غبار و گرد بالا سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 مانند شبی است که شهاب پی در پی در آن ساقط میشود و شاعر در اینجا تشبیه غبار و برق شمشیری
 که در وید رخسار شبی است که شهاب متواتر در آن ساقط میشود و این مجموع یک بیات است
 نه اینکه غبار را شب و شمشیر را شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیات
 که از حرکت اجرام روشن ستیلا متفرق در جوانب چیزهای سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است
 این بیت خاقانی ابراز هوا بر گل چکان مانند بزنگی دانگان در کام رومی بچکان پستان
 نور انداخته مقصود در اینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی وایه
 که رومی بچیر شیر میهد نه اینکه گل را بر رومی بچیر ابر را بزنگی وایه و باران را به شیر جدا گانه
 تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا بیاتی است که احاطت چیزهای سیاه بر چیزهای
 و ترشح چیزهای سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این بیات خاقانی
 بیت بر بطن چون وانگان طفل نالان در غل طفل را از خواب دست ایگان بخت بول
 کوئی شرر که حبت زانگشت زنگی به واسنن بر افکند و سلیمان ساوچی خیال سبز
 و جوئے روان بدان ماند که خضر بر سر آب افکند مصلی را و میر مغزی بیت گفتم که چیت چون
 عدم بر حسام او بگفتا که بر نقشه پرانده ارغوان و شیخ نظامی در غزل کردن شیرین گوید
 بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست فلک بر ماه مروارید می بست و
 انوری بیت در آب دیده همه کشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب در می حشر
 حکیم از زنی بیت رخ اولاله ستال بود و سر زلفک او و زنگیان راست مستان
 خفته بران لاله ستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین بیات بر متال
 ظاهر است سوم آنکه مشبه مفروضی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کفور و شمشیر
 کالمراة فی لقی الاشل و آفتاب را تشبیه داده باینکه که در دست شل باشد و وجه شبه
 له ستان بر پشت خوابیده ۱۲۵ ب

در نجایا است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفت بیت بی بر آید آن شکر نیزه بکف بر نه پیکر و این بیت
 عجب الواسع جلی بیت زلفین تو قیر لیت بر آن گنجت از عیان : رخسار تو شیر است برایت یاق
 مقصود در نجایا تشبیه رخسار است با شیر که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه استخراج سُرخ با
 سفیدی چهارم آنکه شبهه به مفرد و شبهه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون
 رحیم آهن بر خیم آهن به ضد چشمکند چشم دشمن به پوشیده ماند که شبهه در نجایا ضد چشمه بودن چشم
 دشمن بر خیم سنان است و شبهه به رحیم آهن و اول مرکب ثانی مفرد است و وجه شبه بیانی است
 که لشکر زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت
 در جهانی و از جهان پستی به همچو معنی که در بیان باشد و وجه شبه در نجایا راجع بودن محاط بر محیط است
 و درین دو بیت خاقانی نظم اسی شده بر دست تو حلقه دل شاخ شاخ به هم تو مطر اکمان پوش
 ارکان او یوسفی آورده در تن زندان و پس قفل زرافکنده بر در زندان او و وجه شبه در نجایا
 ذیل و عوار و آشتن چیز خوب و عزیز و آشتن چیز رویت و مقصود از مجموع یک هیأت است قدیر
 بد آنکه هر گاه وجه شبه بیانی باشد مرکب از چند چیز اعظم از یک که اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی
 از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در شبهه غلط واقع شود و دلوح این معنی از ابیات
 اشده صدر موجود است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا مستند نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند
 و هر یک از آن نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیأت مقصود می باشد و وجه
 شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شهر

له عاب هسیان از مملکته اشقر اسبیل و در مملکت ۱۱ توله پوشیده نماید اگر صفت این کتاب دیگر صفتین درین مقام عین مثال آوردند
 مگر زو حیف از تکلف ظانی نیست چرا که تشبیه هم فعل است نباید که آنکه گفت شود که چشم دشمن ضد چشمه کرده شده شبه مرکب است تا هم از تاویل خالی
 نیست علاوه برین بیتی را که لشکر زبور خانه باشد وجه شبه مرکب گفتن عجب است وجه شبه مرکب بیانی را گویند که از اجتماع چند چیز حاصل
 آید مثال مناسب برین است ۱۱ آفتاب سیح و گلشن بهنگام بهار به نماید بر من زار چه فرشت آفتاب به بر تو خورشید بکامی و گلشن
 بر من زار بهنگام بهار شبه مرکب و فرشت آفتاب شبه به مفرد و بیانی که از اجتماع رطوبت و برودت و غیره پدید آید وجه شبه مرکب است به پوشیده
 ماند که مرکب اشراق را در مرکب بودن شبهه و وجه شبه مرکب نیست قانظر با معانی النظر و تامل فی ذلک تدبر

این این الگوس والاقداح به این این اشکوس والاقداح به و جب شبه در تشبیه کاسه و قح
 بافتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه عقلی باشند مثل تشبیه
 بعضی از مرغان بزراعت در تیزی نظر و کمال حذر و احتیاط جماع قسم سوم آنکه بعضی از ان حسی
 و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بریت گفته خورون می چون خون بدخو
 گفته می که زدن بر سندی شاه و جب شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمریت و مرغوب
 بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی جب شبه را از نفس تضاد و انتزاع
 بنمایند و طریقتش چنان است که دو ضد را با هم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد و را که در
 هر دو مشترک است و جب شبه عبارتست بنمایند و ضدیت را بمنزله تناسب می نمایند
 و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را
 گویند که شیر است و خیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین
 موسم که باغ از فرط زحمت بود خواهی پرازالو ان نعمت به کلید در بدست باغبان است
 عجائب حاتم سالار خوان است و باید دانست که حق جب شبه آن است که شامل هر دو
 طرف باشد یعنی بر شبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از هر دو طرف صادق نیاید
 تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول النخوف فی الكلام کالملاح فی الطعام اگر جب شبه این باشد که
 صلاح در استعمال و فساد در ایهال است بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که
 صلاح طعام در استعمال نیک است و فسادش در ایهال آن و همچنین صلاح کلام
 در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در ایهال آن و اگر چه وجه تشبیه چنین باشد که بسیار
 نیک مفید طعام است و نیک نیک صلاح آن است این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
 میگردد و زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحوی استعمال کنند و بعضی را ایهال نمایند کلام مهمل
 و نامربوط شود فرغ سویم در بیان غرض تشبیه پوشیده مانده که غرض تشبیه در اکثر ارجاع
 بشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان و وجه شبه باشد

در جای که دعائے افتخار نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفوق
 الانام وانت منهم فان المبک بعضهم الغزال ترجمه اش این است که اگر تو فائق شوی بر
 بر خلق و حال آنکه از جنس ایشان این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهوست مراد شاعر
 درین شعر فوقیت مدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصل مناسبت باینها ندارد
 و براسه اصل جدالی است و این او را در ظاهر مستقیم نماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحد
 ممتاز گردد که از آن نوع براید لهذا شاعر از تشبیه و اون لبشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت
 کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهوست اما از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی بیت هو روح الوری ولا تعجب فالیوقیت هجبه الاحجار و المؤلف بیت
 گرا از خلق آمد و بر خلق شاه است عجب مشمر گل از جنس گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه
 بیان حال شبه باشد مثل تشبیه چیز در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیز درین قسم شرط
 است که حال مشابه بظاهر باشد و الا تشبیه براسه بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
 ابوالفرج بیت دل از و دایع رفیقان چو دیک بر آتش تن از غریزه عزیزان چو مرغ در مضارب
 غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی
 بیت باز قهرش چو آید اندر کاره کشف سر و کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت
 خیمت ز دولت بنوا و آنکه درت کرده را چشمش بدو تو تیار بباد نکباده شده یعنی حال خصم
 تو که از دولت هجور است و در ترا گذاشته است بان معی ماند که چشم او بدو
 باشد و سر را که دوائی چشم است بباد و همد و مقصود ازین تشبیه بیان

لنکب البهتج و حرف سوم بے موصد بادے که از سه طرف وزد و باد که از محل وزیدن چار باد مشهور فوز و آن
 نیز چهارست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا اذیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکباده گویند چهارم آنکه
 میان جنوب و پور وزد و آنرا میف نامند

مولوی ظہیر حسن شوق تموی عظیم باوی

حال خصم است شوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری
 بیت حدیث سحرین و میانش چگونیم که دیدست که معلق بکاسته در غرض از تشبیه درنیا
 شدت فزونی سحرین و لا غری میان است و درین بیت حکیم عنصری مهیت و ان برمچو کلبه دانا
 اکنون چون گنج لولو کنون است در غرض از تشبیه ابریکب نداف و گنج لولو کثرت باریدن بر
 و باران است و درین بیت کمال امیل بیت مانند شب دانه که در شب قبلیه است اجرام
 کوهاست نهان در میان برت در غرض از تشبیه درنیا مبالغه در کثرت برت است و درین
 بیت خاقانی مهیت با موشش آب شور دریا مانده عرق تگا و ران راه اگر چه باونی النظر حیوان
 می نماید که غرض تشبیه تعلق بیشه دارد و آن قلدت آب دریاست در جنب عرق تگا و ران اما در
 نظر تحقیق غرض تشبیه درنیا تعلق بیشه به دارد و آن کثرت عرق تگا و ران است و شرح این
 عتقرب مذکور میشود و چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطر نشان بکند
 بکنند مثل تشبیه سعی بهر و ده نقیص بر دس آب و وجه خاطر نشان شدن آن است که چون
 نفس انسانی بحسیات زیاده از تعلیمات الوف است آنچه را بواسطه حس دریا به زود تر و در
 متقرر و متعقل میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری مهیت با سبکسار کس مکن صحبت به
 مانمانی حیر و حوار و ذیل در شتر و محلت فرو و فنی ای پسر چون سبک بودت عدیل به و درین
 بیت خاقانی مهیت هر طرف را برابرست کرب و تهرمین را مقابل است یسار به و درین بیت
 سنائی مهیت صورت ابدان چو دیگ تپی است به از درون خالی و برون سیه است و درین
 دو بیت خاقانی مهیت تا که در چشم عقل خایر فیلان زدن و تا که در راه نفس باغ ارم ساختن
 رخش بهر آس زبردن در پیش دیو پس خرافکده هسم مرکب حجم ساختن به و درین قسم غرض از تشبیه
 بطریق تشبیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه این است که در شبهه و نظر سامع باشد مثل تشبیه می سیاه به پروک
 آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن

آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن
 آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن

آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن
 آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن

لب شیرین و وندانش - که کوئی در عمان ست در لعل بدخشانش
 غرض از تشبیه لب و وندانش معشوق بدو لعل تزمین اوست و لعل
 استر یو و سیه زیر مفرق زینی راست چون تیره چشم برویک ما

شیخ نظامی گوید بیت
 چنان قش که در غلطید در آب چنان لطف قافی بر روی سنجاب
 ششم آنکه غرض از تشبیه ندرت و تنج مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه
 رو که نشان آبله درو باشد برین بسته که خروس آن را بمقتضای زده باشد
 و در نظم مثل این ابیات سنائی که در جو طلسایه جاه طلب گوید بیت
 چوں که نیر شتر باز پسان آنچه دارند چو خر مگس آن
 و کاتبه نیشاپوری که در جو شخصه گفته است رباعی

ز تو سحر و جادو و خوار و خیل و چار هنر چو چار پیر کمال
 چون فرج دهن بازو چو کون گنبد و ماغ چون کبر زبان دراز و چون غایب
 حکیم شفقانی که در جو ذوقی از روستائی گفته است رباعی
 ذوقی ریشت به پشم ماشی ماند مویت به نمد زید قماشی ماند
 بیست بسنگ ستر ماشی ماند عینیک چو پنبه به کبر قماشی ماند
 هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور را و در وزن

۱۰ قائم پوشی باشد سفید و بنایت گرم می باشد و آن از پشم گوسفندان می باشد و ادا اکابر
 می پوشند غایت گرم و بنایت ملائم مانند پشم گوسفندان می پوشند و در آن می دارند ۱۱
 ۱۲ سنجاب - سنجاب جالار است که از پوشش او پوسه سبزه می سازند آن هم غایت گرم
 و بنایت ملائم باشد و در سبزه بسیار گرم می باشد چون که جداوند که هم آتش سبزه و سبزه و سبزه
 ساکنان ملک پیدا می کنند که در سبزه ملک سبزه را چنانکه گرم می باشد و ملک سبزه را چنانکه گرم
 ملک سبزه را چنانکه گرم می باشد و ملک سبزه را چنانکه گرم می باشد و ملک سبزه را چنانکه گرم

باشد یعنی تشبیه بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت
حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که
بعضی ازاں فروخت برود با دریائے مسک که موجبش طلا باشد
و چنین صورت و عادت ممتنع ان حضور است و این است
معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم و تشبیه
و همی و خیالی مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرح

بیت

گل از پیروزه گوی شکل دستی است گرفته جام عمل اندر انازل

این بیت از روی تشبیه

آتش سیال دیدستی و آب منجمد گریه دیدستی بخواب از ساقیان
باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه

مشبه به (حاشیه بقیه از ص ۱۶) و شین معجزه چیز است که بشکل اتناسل
سازند و در کاشان ساخته شود و کار زنان سفری ن آید و گداں قیمت باشد - سفائی گوید
اگرش حاجت افتد بجلال - میکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چرخ هدایت - درین بحث خاکسار را
توفیق مقال است که در زمانه حال هم کاریگراں برای مرداں چیز بصورت کبیه از ربط ساخته
است که او با سم (ربط کی ملذذ قیلیاں) ساخته اند - واه قیمت دستیاب می شود -
معلوم می شود که اینچنین کیر کاشی هم سابقه زمانه تاجراں هم فروختند که سفری زناں با خود نگه
دارند - لا حول ولا قوه الا بالله - نفوذ باشد من ذالک - (حاشیه ص ۱۶)

۱۵ قوله که از روی عادت حضور صورت الح یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عاده
ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیز در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت
خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و کرامات اولیاء جمہم اللہ تعالیٰ
ازین قبیل اند ۱۲

۱۶ سیال - چیز است که مثل آب باشد - تشبیه این بیت اینچنین هم مردون است که - آتش سیال دیدستی
و آب منجمد - یعنی آتش سیال مراد شراب که رنگش آب سرخ مانند آتش است و آب منجمد جام بلور است یعنی شراب جام بلور

فی نفسه نادر الحضور و زدن مثال آتش سیال و آب منجم در بیت مذکور و مثل این بیت
 غامقانی که در صفت خضر گفته است آن شیت روی ارغوان فش با چون برف تنبیه
 گرد آتش با دیگر آنکه حضور مشبه به درجات حضور مشبه به شدت باشد یعنی ذهن در وقت تصور
 مشبه به تصور و کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال سبیل رباعی آن زلف نگر
 بر رخ آن شهره صنم با آویخته به جنگ و خصومت با هم و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران
 سرسوی هم آورده و قد با زوه خم به ظاهر است که بحر و تصور ابرو و تصور کشتی گیران در ذهن
 حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه ترهین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است
 که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد و در جایکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
 مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جایکه غرض بیان مکان مشبه بود
 باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نا محصور
 باشد این است بیان قسمی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد و اما گاهی غرض تشبیه عاید مشبه

اول قول واجب است که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد الخ و تفتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
 نیست که مشبه به در وجه مشبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا فی نفسه تمام الحضور خواهد بود و در ذهن
 یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه مشبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو
 را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه مشبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تقی از آن
 هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من هیچیک را نمیتوانم خلاف است چه سرین را یکوه و میان را بموت تشبیه میدهند حال آنکه هر دو
 در مقدار مساوی نیستند و خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان و بیان حال و بیان مقدار
 و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه مشبه در مشبه به و اشتهر و اعرف بودن مشبه به با وجه مشبه بر ضرورت
 و تحقیق علامه تقی از آن اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشتهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرورت نیست
 و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر وجه مقدار مشبه باشد نه ازید و نه نقص آنها کلاهما با تشبیه و
 چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدایق البلاغت تمام تر پیر و سه مطول و مختصر معانی میکند چنانکه برابر باب بصیرت
 روشن است پس میگویم که ازین خلاصه مذکور بر متاعل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام
 ثلاثه مابعد تحریر نموده در ترجمه کلام علامه تقی از آن تغییر با بر کار برده و نه اخطار فاحش ۱۲

قوله

در استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفتن بود که مشبه به را درین قسم هم با
 شهریت مشروط ساخت اللهم احفظ عن ضعف الخا فقه ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه ناقص و دو وجه شبیه باشد آنرا شبیه به سازند
و مقصود از آن ادعای اکملیت او بود و قوله شمس و بد الصبح کان غزیه به وجه الخلیفه حسین
به تشبیه به ترجمه اش این است که صبح و سید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتیکه
شبه شبیه بن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتى روح محدود است در روشنی و
انسانا بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم از زنی رباعی آتش بنان و یویندت ماند
به چیدن آتش بخت و ماند به اندیشه بر رفتن سمندر ماند به خورشید بهمت بلندت ماند بنان
و گشت و است بهمت محدود را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعا اکملیت این چهار است
در وجه شبیه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زو جاست ماند چون یک شب
شد ماه بجا مدت ماند به تقدیر به هم پیر کا است ماند به روز بکا اذن عامت ماند به نوع دوم
آنکه چیزی را که با تمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه ریخا بیان تمام
است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر نیست که از بسکه دیده قحط احسان که بلال عید را
و اندر بیان به پوشیده نماید که تشبیه در چنانچه تحقق میشود و تشبیه به در وجه شبیه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در چنانکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باشد گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شاعر
رق الزجاج و رفت الخمر به تشابهها و تشاکل الامر به فکا نما خمر و لا قدر به و کانا قدر و لا
خمر به یعنی لطافت شیشه و شراب به و تشابه شد در نجوئی که گوئی قاج است شراب نیست
یا شراب است قاج نیست و درین قطعه فقیر است پرانا با چشم خورشیدان و در فهم از باوه احمر
قدح به یا شراب است اینک به میر نه چشم به یا سر شک است این که وارم و در قدر به
فوق چهاره و بیان احوال و اقسام تشبیه به آنکه تشبیه باعتبار این است که هر چه در سه فرع
شرح داده شد تنوع با انواع مختلفه و مستقیم باقسام متعدد و دیگر و و اقسام آنرا در چند
تشبیه و آنرا هم تشبیه اول و در تشبیه باعتبار تشبیه به و آن بر چند قسم می آید

سه زبانی و غایت
الغایت تشبیه که یک
قمانه زاید چهاره عوار
است از علم و کلام فصحا
جای از سر و صفا و غرض
زیادتى تشبیه است
و نیز از آن قبل است
بیر از صبا با گویند
چشم نقد که فروزیم چو
شع و شد بایه زیادتى
شک و ماه و و لوله
بزیخاک غنی را بزم
دریش اگر
زیادتی است
رسته چند است
از احاطه الاغلاط
مولفانه
مولوی محمد
ظهور احسن
شوق نبوی
عظیم آبادی

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع با سگ و
 تشبیه علم نبور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد و مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقاش
 روی آب سوم آنکه یکی مفرد و مقید و یکی مفرد و غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
 رخساره چو گلستان خندان ^{بازی گفته} و زلفین چو زنگیان ^{بازی گفته} لایعاب و درین بیت ولده بیت
 شکل ^{بازی گفته} چنانچه است چو پیکان که بود در آتش ^{بازی گفته} بزرگ بیدار است چو تیغ که بر آرزو نگار و ازین
 قبیل است تشبیه آفتاب با آینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آینه مذکور بافتاب
 چنانچه در مرام آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس
 خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس می همان انیخته به و معنی مرکب
 بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک بیایالی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
 شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت ^{بازی گفته}
 چون کباب خون گرفته بمنقار ^{بازی گفته} که در دهنش ناله حمام بر آید و اکثر امثله این اقسام
 در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
 اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیاورند
 بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جلی بیت تافته زلف و شکفته
 رخ و زه باقداد و مشک سار او گل سوری و سر و چین است به و اما مفروق آنست
 که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال
 سمیع ^{بازی گفته} که باغی رویت دریا حمل ^{بازی گفته} و زلفت عنبر صدف وین در دندان ^{بازی گفته} ابرو کشتی

نکته اول در تشبیه شکل غیر مفرد و مقید و مرکب غیر مقید است بدین قاعده فرق باید فهمید چنانکه چیز بوجه صفت هیات
 جدا گانه پیدا کند از مرکب باید دانست و در مفرد و مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لایعاب را مفرد و مقید
 و پیکان که بود در آتش بود و تیغ را که زنگار بر آرد و آینه را که در دست شل باشد مرکب باید انکاشت چنانچه مصنف
 خود آینه در دست شل را در فرج دوم مشبه به مرکب نوشته است در اینجا مفرد گفتن در کلام خود توافقی پیدا کردن نیست تا فهم
 نفکد ۱۲

وچین پیشانی موج به گرداب بلا غیب و شمت طوفان به هفتم آنکه یکے واحد و یکے
 متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس
 باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است
 این یا قمر بالاله حمر است این به یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این به و این غزل تمام
 ازین قبیل است و مثال تشبیه تسویه کقوله شاعر صدرع الحبيب حالی به کلاهها کاللیان
 یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار
 وجه شبهه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبهه نیز متینوع بچند نوع میگردد و نوع اول
 تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
 داده شد قال شیخ عبدالقاهر الجعفی فی اصرار البلاغة التمثیل تشبیه المنتزع من
 امور و اذا لم یکن تشبیه عقلیاً یقال انه يتضمن تشبیه لایقال ان فیة تمثیلاً و ضرب مثل
 و اذا کان عقلیاً جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انته و ازینجا معلوم میشود که به تشبیه که وجه
 شبهه او مرکب حسی باشد آنرا از عداو تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبهه در و مرکب
 عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام گفته نظم زان از و خصم او فزون تر بود به که خسرو را
 امام حیدر بود به و مرد را چون ز پس بود خورشید به سایه پیشی کند بر و جاوید به
 وجه شبهه هیات شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون
 این هیات مرکب از حیات است پس بقول شیخ عبدالقاهر که مذکور شد از قسم
 تمثیل نباید بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر که درم فروغ
 تجربت هست به خوشیها به جهان چون خارش دست به که اول دست را
 خارش خوش افتد به با خرد دست در دست آتش افتد به وجه شبهه امریست که آغازش خوب
 و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

عبدالقاهر بر آن صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
 که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیز ماحسی باشد یا عقلی
 نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
 بود یا متعدد و مانند آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیهی محلی آن تشبیهی است
 که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرأی
 بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه در اینجا جرات است
 و دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آنرا و این باید چنانچه درین بیت خاقانی بدین
 بی نصح دولت او سرسامی است عالم به گرفتار هر زمانش بجز آن تازه بینی وجه شبه
 در تشبیه عالم بسر سامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر همه کس بادی نظر
 ظاهر نمیشود و قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری
 این طرفا ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعین بعضهم فاضلا و بعضهم فضل
 منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
 مفرغة ای مضمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
 در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روست و زلف داری
 طاووس و بهشت و مار با هم و مراد از وصف درین مقام آن است که ایماهی بوجه شبه
 نداشته باشد پس اگر گوی زید الفاضل است لفظ فاضل اشعار بر وجه شبه که جرات

له قول اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در آن منتزع از چند
 چیز شود بشرطیکه آن وصف و همی باشد تحقیقی پس ازین قید برایات نظای هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی
 شیرازی علیه الرحمة علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در توفیق نادانی نه محقق بودند و دانشمند چارپا بر و کتاب چند
 که تشبیه عالم به عمل چارپا است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع به نبودن است از چیز نافع با وجود تحمل
 بودن مصائب آن مرکب و همی بودن این صفت بر مثال ظاهر است و اما محضه من ترجمه المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق
 ببحران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوی بلاکت کشد ۱۲ منتخب
 صمته آگنده میان خلافت بخوف ۱۲

و شجاعت است ندارد و مثال صفتی که ایما می بر وجه شبه داشته باشند این بیت خاقانی
 بیت خنجر سبزش چو سحر آید چون ^{باید غافل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{را نشان می دهد} ^{باید از لفظ سحر و سحر}
 که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه در اینجا اجتماع حرمت و خفرت است
 دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبدالواسع حمیلی
 بیت حمیده قامت و رخ پیر سرشک و دل پنهان به زور گردون بدخواه تو چون گردون
 باد به دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول الناصب شاعر فائک شمس
 والملوک کو اکب به اذا طلعت لم یبد یمن کوکب یعنی بدرستی که تو آفتابی و بادشاهان دیگر
 ستاره اند و قتی که آفتاب طلوع شد بیک از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
 بیت امتنانش چو قطره باران به کافول و آخرش بود چو میان به و درین بیت
 خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم به هم نعل بیفتند و هم ^{هم}
 دیگر آنکه وصف مشبه به و شبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی ^{هم}
 چاکرانت بگرزم چو خیاطانند به اگر چه خیاطانند اسے ملک کشور گیر به بگرز نیل و قد
 خصم تو می پمانند به که ببرد به شمشیر و بدوزند به تیر به لفظ گز و پیچودن و بریدن و
 دوختن و صف ملائم مشبه به است و تیره و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و
 آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن ذکر کنند مثال
 اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغز و خرد زحل تو چون از شراب پاک به لرزد
 و لم ز چشم تو چون از خمار دست به وجه شبه در هر دو مصرع لغزیدن و لرزیدن است و
 درین بیت عبدالواسع حمیلی بیت امی سپهر چون سخن و چون دهن خویش ز غم به عیش من
 تلخ دارد دل من تنگ خواه به وجه شبه در اینجا سخن و تنگی است و درین بیت خاقانی
 بیت جهان پیانه را اند بینه به که چون پیر شد نهی گرد و بیکیار به و مثال دوم کتوباک
 الکلام الفصحیح کالمسل فی المحلاوة وجه شبه در اینجا میل طبع است و آن لازم محلاوة است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و بسبب قریب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزرگال و سفیدی در تشبیه غسل یا برف دیگر آنکه تشبیه به
نسبت قریبی باشد داشته باشد مانند تشبیه کنار به سبب دیگر آنکه تشبیه به اکثر و ذهن حاضر شود
مثل تشبیه زلفا تشبیه و تشبیه روح خوب با قناب و مانند آن با جمله تشبیه قریب آنست که وجه
تشبیه در اجمال باشد یا تفصیل فانی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه در تند و پروروشنی
نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غراب است تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
متعدد و یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در توضیح خود مذکور شد دیگر آنکه تشبیه به را با تشبیه
نسبت نماید می بود چنانچه درین بیت شمار می یابیم از این سیاه و برف سفید و
زمین سمنر و طوطی می پدید شد از برین غراب به ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و پیچند
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه تشبیه به نسبت در ذهن حاضر شود
بسبب آنکه از وجهیات یا از خیالیات باشد مثل انبیاء اغوال و اعلام یا قوت و نظایر
آن دیگر آنکه وجه تشبیه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه تشبیه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعید تر و غریب تر میشود و آنکه آن ترکیب و می باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادوات است زیرا که
آنچه بعد از طالب حاصل میشود و لذت او زیاد تر میباشد مثل تشبیه که از آب سرد و بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصریف خاص غرابیت پیدای کند چنانچه درین بیت
مختار می یابیم مایه ای اگر ماه را از سر و بود قد سر و اگر سرور از ماه بود و به تشبیه
معتشوق بماه و سر و مبتذل است اما بسبب شرط غرابیتی بهم رسانید تشبیه سه و در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول آنست که در افاوه
غرض وانی باشد و تشبیه به در وجه تشبیه مشهور تر و تأثیر و حکم بود و در بیان امکان نزد غرض طب
معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد و شرح پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه
 ادوات در وند کور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را حذف
 نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جانش بلورین آسمان
 مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده و دیگر آنکه ادوات تشبیه را حذف ننموده
 مشبه به را همیشه اضافه نمایند کقولہ شعر والریح تلحی بالخصون وقد جری و ذهب الایل
 علی لجین الماء و وقت بین العصر والمغرب را در عربی ایل و در فارسی آفتاب زرد خوانند
 و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی می کند با شاخها در حالی که جاری شده است
 طلای آفتاب زرد بر فتره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده مانند مراد شاعر تشبیه آفتاب
 زرد به طلای تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته کقولہ
 ذهب الایل ای ایل کالذهب و لجین الماء ای مار کالجین و ازین قبیل است این بیت
 مسعود سعد عیسی پیش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زروش عیسی یعنی چشم او
 که مانند عیسی است و روئے او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات در وند کور
 شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مانند و مضامین مشتق باشد و در
 فارسی لفظ مانند و چون و بزرگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعراے عجم گاهی
 عبارات دیگر قایم مقام ادوات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری بیت از یک طرف
 گهر شده راے تو در خرو و زیبک رحم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی بیت
 جانکاهی و آن دمان فراے و سیه بد و کرده روزگارے و مقصود آنست که تو مثل
 روزگارے و چنانچه درین بیت نظیری بیت بوئے یار من ازین سست و فامے آید
 کلم از دست بگیرد که از کار شدم و مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجا ادوات
 تشبیه ذکر کرده و تمیز در تمیز تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت
 قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادوات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
 سوم آنکه ادوات آنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و درجات چهارم آنکه در محل استخبار
 مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است و درجات پنجم آنکه وجه مشبه را محذوف نمایند
 مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ^{یعنی از قسم سوم بود محل تالی است} ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
 هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است و درجات هشتم آنکه مشبه را در محل
 استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است و درجات و این هشت
 قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و
 وجه قوت در حذف ادوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون محذوف سازند گویا مشبه
 را عین مشبه به او عانی نمایند و وجه مشبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر سازند
 پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچسبیری که این دو در آن مذکور
 شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود و این است
 استیفاء بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجره دوم در بیان استعاره**
 چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرده غلظت لازم پس گوئیم حقیقت
 در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع له استعمال کنند و
 اصطلاحی که حرف زنده مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع
 که استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قریبه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
 برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قریبه قال العلامة الحقیقه فی الاصل
 فاعیل معنی فاعل من حق اشی از اثبت او بمعنی مفعول من حقیقت الشئ از اثبت نقل
 الی الکلمه الثابتة او المشتبه مکانها الاصلی و الثانی فیها لنقل من الوصفیه الی الاعمیه
 و المجازی فی الاصل مفعول من جاز المكان بجزءه از ان نقل الی الکلمه المجازیة الی الاعمیه
 مکانها الاصلی انتهى کلامه و مجاز را از علاقه گذشت نسبت پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
 نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
 یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضح حقیقت واضح لغت است آنرا
 حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
 و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
 مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شریع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی
 میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد بر کسب و معنی حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
 مجاز لغوی و لفظ صلوة برائے عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
 و لفظ فعل و معرفت بخوبان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
 حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ وابه برای چهار پایه حقیقت
 عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در مثال
 واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
 حدث و چهار پایه انسان که مذکور شد و اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ
 است قتال و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
 سوامی تشبیه مثل نسبت یا لازم یا غیر ذلک آنرا مجاز مسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
 میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند
 چنانچه درین بیت اسدی بیت هیش شک سایی و شک می فروش و دوزخس کمان کش و دو
 گل درع پوش و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثله
 آن در مجلس مذکور شود و حامل استعاره آنست که مشبه را چنین مشبه به او نمایند اعم ازین که
 متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منته نامند و لفظ او را مستعار خوانند
 و مشبه را مستعار له گویند و علمائے فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره از قسم مجاز

لغویت یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوئیم مثلاً
 رایت اسد ایرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برائے سبع مخصوص
 که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت
 استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گوی
 که استعاره را از مجاز عقلی می شمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنم
 که او را عین مشبه یعنی سبع مخصوص او عاقل می نامیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع
 له میشود و در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی او مانند کور که عقل دارد نه به لغت پس استعاره
 مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
 آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه بیاوریم
 نهایت معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید **تظلمنی من شمس** و **تظلمنی من شمس** و **تظلمنی من شمس**
 علی من لفسی و **تظلمنی من شمس** و **تظلمنی من شمس** و **تظلمنی من شمس** و **تظلمنی من شمس**
 را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ای تاده است
 و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی
 بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
 نشمرد معنی تعجب در اینجا صحیح نمیشود و بعضی جوالبش چنین گفته اند که او عا و در اینجا مقتضای استعمال
 شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بلقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
 در استعاره و کذب آنست که بنامی استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به او عا می نامیم
 و قرینه عدم اراده موضوع له در وقایع باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
 قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی بدیت روان را بشمارد و پوینده رنج
 خور را بحر جان گوینده گنج و لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد و قمر معشوق
 و از مر جان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چپ چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی بدیت چون از سه نوزنی عطار در مرتخ بدف شود و مر آنرا به لفظ بدف و تیر که مراد و
عطار و است و لفظ از دن اینها همه قرائن آن است که از ماه نوگمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی چند
است اول باعتبار مستعار منته و مستعار له و دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع
گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار ارات دیگر غیر از این سه قسم مابقی را در شجره
و انما یسمی شجره اول در تقسیم استعاره باعتبار طریقین یعنی مستعار منته و مستعار له و این بر دو قسم
می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منته و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل
استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتا فاجیناه ایه ضالا فهدیناه مقصود بالتشیل لفظ
حیات است که مستعار منته واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت حیات در شخص واحد ممکن است اما
استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منته و مستعار له در شخص واحد متمنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرد
را که انما زحلیله از و بر صفحه روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاہل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده
و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد متمنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل
طرافت یا استهزا آرنده همان طریقه که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبار
باشد یا بگوئی رایت حاتم و مراد تو بخلی باشد شجره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم منقسم میگردد و اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار
منته و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعنا هم فی الارض اعمسا
لفظ قطع موضوع است برائے دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اعم مستعار له و قطع اجسام مستعار منته واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زایل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منته شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عید الواسع جلی بدیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو و سبیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بدیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را بگو و دلیل استعاره نموده و وجه جامع در اینجا اثبات است
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعاره الخياطه الموضوعه لضم حرق
الثوب للثوب والذی هو ضم حلق الدرع والجامع لضم الدال فی مفهومهما هو الاستدلال
فی الاول انتهى قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم استعاره و مستعار منه خارج باشد مثل
استعاره اسد بر آمو و شجاع چه وجه جامع در اینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بدیت کشیده قاصد چون سرو سیمین * دوزنگی بر سر
نخلش رطب چین * در اینجا زلف مستعار له دوزنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بدیت در دست زمان سفید شد
ز اغت * کس نراغ سفید کرد و جز جادو * شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادوی الراس ظاهر باشد همبران منط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بدیت هنوزم هندوان آتش پرستند * هنوزم چشم چون زرکان
مستند * زلف را بهند و و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم
سرخ و درخشندگی است و این در بادوی الراس هویدا است و این بیت مختاری بدیت
برقی گرفت در کف و ابری به پیش روی * ماهی نهاده بر سر و چرخه بر زیران *
درین بیت شمشیر را برق و سپر را با بر و چتر را پناه و اسب را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذل نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسب مودب خود گفته شمع و اذاعتی قریب به بستانه *

۱۵ قول شباب را الخ نموده شباب را بزاغ استعاره نموده و تنها شباب چه شباب عبارت است از قیام حیوان در زمان که حرکت
غریبه او مشتعل باشد در آن زمان و اس را با زاغ مناسبتی نیست قتال ۱۶
۱۷ قریب به پیش کو به بن و کو پس را
نیز گویند و هر دو کو به را قریبوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان سکون را استعمال کنند ۱۸

ملک الشکیم الی انصراف الزائر به احتیاج و رفت و دستها بگروزانو حلقه کردن است و ملک شمع
 خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دوان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه غزلان
 این اسپ به قمر بوس زین بند کنند میخاید لجام را تا بر شستن زائر و مراد از زائر صاحب
 اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته و عنان نش را بقمر بوس زین بند کرده
 میرو و از آنجا حرکت و تجاوز نمی نمایند تا صاحبش برگردد و مقصود با تشبیل در اینجا استعاره
 بند کردن عنان بقمر بوس زین است و مستعار منه لفظ احتیاج است که بمعنی دستها و گروزانو
 حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گروزانو حلقه کنند به بند کردن عنان و در
 قمر بوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع در اینجا خفاست و از این قبیل است
 این بیت خاقانی بدیت در بر بلبله فواق افتد به کز دمان آب احمر اندازد و به یختن شراب
 را از صراحی استعاره بلفواق کرده و وجه جامع گرفتگی و رگلا است و آن در باد و آسای طاهر
 نمیشود و این بیت النوری بدیت در نعره خنق آرد و در جلوه تشنج بدگر پاس تو یار نه ندید
 کوس و علم را بدگر فتگی آواز کوس را بختنق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
 کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذل به سبب قصر فی
 غایت پیدایمی کند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با آفتاب گوید بدیت از فیض تو
 در دو گاه چاره ده و در هندو طفل شیر خواره ده مردم چشم را بطفل هند و ضیای آفتاب را بشیر
 استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور
 می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگر چه نظر بر مفروض تشنج مبتذل است اما بسبب
 ترکیب غرابی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا انتفاع یا فتن چیر سیاه کوچی است از پسین
 سفید روشن بسیاری و سفیدی فقط فتن بر مژه سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
 چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو میباشند

یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر از عقلی نمیتواند بود
 و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد
 و عقل محسوس را در نمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش
 قسم میگردد و اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بدیت گاه و سفالین که آب
 لاله تر خورده از دن زرش از مسام برآمد شراب را آب لاله ترو نمی را که صراحی سفالین بیرون
 داده باز دن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و معنی را است و این هر سه
 حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی که قوله سبحانه و آیه لهم ایل سلخ منه النهار و درخا
 مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسالخ است از پوست
 خود و وجه جامع ترتیب امری بر امریت یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب
 ظهور مسالخ است بر ساق و او را که ترتیب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
 مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت کوه پوشنده در مصاف
 فلک و مرگ تابنده از نیام برار و شمشیر را برگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم
 آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بدیت تیغ او
 آبستن فتح است اینک بنگرش و نقطه با سحر چهره بر آبستنی دارد گواه و هبیا و مستعد بودن
 را آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیو استعدا است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی
 از اجزاء وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
 رأیت شمشادانت ترید انسانا کاشش فی حسن الطلعة و بناهته الشان و چنین استعاره بندرت
 واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح اسلوم بناش این تقسیم
 را پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر کرده حیث قال ولان الاستعاره مبنا علی
 التشبیه متنوع الی خمسة النواع کما متنوع التشبیه الیهی استعاره محسوس و حسی و

بوجه عقلی و استعاره معقول معقول و استعاره محسوس معقول و استعاره محسوس محسوس است
 کلامه مشهوره چهارم در تقسیم استعاره باعتبار اقسام و دیگر غیر از این ستمه چیزی که مذکور شد بدانکه تقسیم
 استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اجدلیه و تبعیه اما استعاره اجدلیه آنست که لفظ مستعار
 بهم جنس باشد مثل استعاره اسب بر اسب و شجاع و استعاره گل بر آرزو و امثال آن و
 ازین باب است علمی که بتأویل در ستم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بجایم و جهان را بر ستم
 استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اجدلیه هو ان الاستعاره مبناها علی التشبیه المستعار له
 بالمستعار منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصف للمتشبه بکونه مشارکاً للمتشبه به
 فی وجه والا حصل فی الموصوفه هی احتیاجی مثل انقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهی
 اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست
 که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنائاً استعاره بر موصوفیت است
 چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف و استعاره تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات معانی
 حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهد بود که در بطریق
 اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه و استعاره فعل و متعلقاتش را جمیع معنی مصدری آن
 فعل می گرد و در حرف عائد به متعلق معنی آن همیشه و متعلق معنی حرف چیز نیست که تغییر حرف ازان
 میکند مثل آنکه بگوئی من از برائے ابتدا و الی برائے انتهای غایت است و فی برائے طرفیت و
 کے برائے غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتهای طرفیت و غرض معانی این حروف نیست
 بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحوایان در تعریف حرف گفته اند الحرف
 ماول علی معنی فی غصیره و اما امثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد که قولک الحال
 ناطقه بکذا و نطقک الحال بکذا یعنی و الت و ولت بکذا و در اینجا استعاره منه لفظ نطق و

سلف قول مثل آنکه الی استعاره حاتم برائے بخیل و استعاره رستم برائے جهان در حالت تحریرت میتواند شد و در جمیع از نفس
 قضا و منقزع خواهد گردید اولی اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخن را بجایم و شجاع را بر ستم استعاره کنند

مستعاره لفظ دلالت است و لفظ مستعار و مثال اول هم فاعل و در مثال دوم فعل ضمیمه
 و تشبیه و ریخا راجع بنطق و دلالت میشود نه بنطاق و وال فعل ماضی آن فتدبر و ازین قبیل است
 این بیت سنائی بدیت متشابه بخوان در و نا و نیزه و زخیالات سپیده بگریزه تشبیه کردن
 باو یختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
 دوم صیغه امر و این بیت مسعودی بدیت وین مملکت سخت و خوش به تا سیر تیغ تو نگریه
 زار به چکیدن خون تیغ را بگریختن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع مثنوی و آما مثال
 آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است **فَالْتَقَطَ آلُ فِرْعَوْنَ لِهَيْمَ عَدُوًّا وَحَرَمًا**
 یعنی برداشتن حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و دشمنی برای آنها باشد
 پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است
 بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن
 بود بل محبت مرنمی بود و آما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بجاوت و حزن انجامید محبت مرنمی را
 استعاره بجاوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برائے تنگی گو یا که بر عداوت و حزن بود
 و مستعاره و ریخا محبت و مثنوی و مستعاره نه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
 اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق بلام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
 نه بر طریق اخذ الدلالت و ازین قبیل است این بیت خاقانی بدیت دل را بکنار جوی
 بر رویم و ازین پارکنار جوی شستیم و ریخا استعاره تبعیه در حرف الا است که بمعنی عن آمده
 و مستعاره دور کردن خیال یا راست از دل و مستعاره نه شستن دل از یار پس اصل استعاره
 درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدارق مرنمی
 استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بحجور
 آما مثال منسوب بفاعل کقولک نطق الحال که از اسناد نطق بحال قریبه استعاره است چه نطق
 حقیقی مستند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شمس صبح اکبر سنائی ایا هم مقتضی لفظ

واحیا الساجد نسبت وادن قتل و احیا به نخل و ساحت قرینه است که لفظ قتل و احیا در اینجا
 بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بحج و کقولہ سبحانہ فیشر هم بعباد الیم لفظ عذاب
 که مجرور است و تفسیر این معنی است که بشارت درین آیه پر سبیل استعاره آمده بجائے
 فاندز هم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیخ آن بر سه نوع است نوع اول استعاره
 مطلقه و انچنان است که چیزی از ملائکات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نشود چنانچه
 درین بیت عبد الواسع جبلی بدیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان به نقشه بر لب
 جویت چون جراره دلبره زلف را بحضرت جراره استعاره نموده و ملائکات مستعار له و مستعار منه
 بیت کلام مذکور نسبت نوع دوم استعاره مجروده و انچنان است که صفات و ملائکات
 مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فروسی بدیت بناخن زره بابت ار مسکناف
 در آویخت از گوشه آفتاب به زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکنا ب و
 آویختن از ملائکات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت
 از شورش آه من همه شب به بادام تو دوشش ناغنوده به چشم را استعاره نموده و
 لفظ غنودن را که از ملائکات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مشحنه و انچنان است که ملائکات
 و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفات درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر لغت بخوی
 که این حاجب در تعریفش گفته الفت تابع بدل علی معنی می متبوعه اما مثال استعاره مشحنه این بیت
 انومی است بدیت و رخفیه گزنه عزم خروج است باغ را به چون آگیر ما همه پر تیغ و جوشن است
 موج آگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است که مستعار
 منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی التناسی تشبیه و صرف النفس عن توهمه
 كما قال ابو تمام شعره یبعد حنی لظن الجہول به بان له حاجته فی السماره ترجمه اش اینست
 که بالا میرود و مدوح بحرے که جہال گمان می بردند که مگر کارے در آسمان دارد و
 و پوشیده نماند که بلندی قدر مدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم

لفظ صمود است که مستعار منه واقع شده و گاهی به تجرید و تشریح هر دو را در یک استعاره جمع
 میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بدیت بر شگاف صبا همیشه شب به طفل خوابین بخا و
 اندر و به آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور و ملائم استعاره همیشه خونین و
 شگافتن ملائم مستعار منه واقع شده و له بدیت بدر و جیب آسمان و بر و به گوئی زرا آشکار بند و
 صبح به آفتاب را بگوئی زرا استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب
 و درین ملائم مستعار منه واقع شده و تشریح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
 زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه
 ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه می نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
 الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صا و فتها حسنت و الاعرت
 عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و ملک الشر و طر عاتیه جهات حسن التشبیہ بین المستعار له و المستعار
 منه فی الاستعارة الحقیقه و الاستعارة بالکنایه و ان التشبیها فی کلامک من جانب اللفظ را تحت
 من التشبیہ و لذلك یشرط فی الاستعارة الحقیقه ان یکون التشبیہ بین المستعار له
 و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائر اربین الاقوام و الاخر جبت الاستعارة عن کونها استعاره
 و دخلت فی باب التعمیته و الالغاز انتهی و نوعی از استعاره است که بر سبیل تشبیه واقع
 میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک متنوع از چپ چیز باشد چنانچه
 شخصی را که متروک در امری باشد بگوئی انی اراک تفت م رجلا و تو خراخری یعنی می بینم ترا که بیکپاکی
 پیش می آری و پائے دیگر پس می بری و چنانچه درین بیت فردوسی بدیت چرا روز
 و شب جفت اندیشه به تو گوئی که با شیر در میشه به چنانچه درین بیت النوری بدیت

۱۱ قول به دگانه ای از دین جمع ساخته تجرید و تشریح را تو شیخ نامند و این چنین استعاره را استعاره مشبیه خوانند
 ۱۲ قول چنانچه درین بیت فردوسی از خودین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست
 که مشبه عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستقار است پس
 درین بیت استعاره چگونگی خواهد شد و قتی که لفظ نه گوئی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲

خردزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من بهم به بگو همتاب پیسانی بگل خورشید اندازی
 خورشید را به گل اندودن و همتاب بگو پیودن استعاره است از کار میوه ده کردن و درین
 بیت خاقانی بدیت اسپ در تاز تا جهان طرب به بستر تازیانه بستانیم یعنی بهیولیت
 بستانیم و له چون جهانی ز خندق است گلین به کاشین خندق است گرد حصار به مقصود
 آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس می نماید که اسپ گلین دارد و از خندق کاشین
 میخوابد که بجهت و درین بیت سنائی که در سبوح علمائے جاه طلب گفته بدیت یک جهانست
 زیر این افلاک به گام پیر ز مهر و خانه پرتریاک به مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
 باطن شان تمام مضر است و درین بیت عری بدیت بهر که عرضه و هم در خوشی می بینم
 که غرقه ام من و او بر کنار می گذرد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
 قال السکاکی فی المفتاح و هذا الذی سمي تشبیه التمثیل علی الاستعاره و لکون الامثال کلمات
 تشبیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التخییر لیهما سبیل فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
 تخییرات تشبیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار بحسب ان یکون اللفظ
 الذی یجوز للمتشبه به اخذ منه عاریة للمتشبه فلو وقع فیہ تغیر لما کان هو اللفظ الذی یخص التشبه
 فلا یکون عاریة انتی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراوه مشبه به
 بالنصب قمریه و قمریه و ریخا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقتش چنان است که با مشبه مذکور
 چه یک چیز از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعنا
 بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف بر اسم مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
 و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
 بینامین از سبب حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به بموقوف بر آنست
 یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقولہ مع فلسان حالی بالشکایه النطق به یعنی زبان
 حال من بشکوه گوید از استعاره و در ریخا حال را شخص ششکام تشبیه و اراوه و این استعاره بالکنایه است

و اثبات زبان که توأم متکلم با دست استعاره تخیلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بدیت
 علما جمله هرزه می لافند و دین پر پاسی هر کسی بافتند و درینجا دین را به و بیاد و حیرت شبیه
 داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ برپایه بافتن که از لوازم مقایسه و بیاد و حیرت است
 استعاره تخیلیه مثال دوم کقولک مخالف المنبته تثبیت بفلان یعنی پنجه مرگ و فلان کس
 فرو رفت و درینجا مرگ را بسبب تشبیه داده و مشبه به را که سبب است ذکر نه کرده و این استعاره
 بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که شبهه است
 اثبات نموده و این استعاره تخیلیه است و درین باب است این بیت مسعودی بدیت
 بروی کرده همه حیره بوستان ارم بد زلف کرده همه خانه کلپه عطار و پوشیده نماند که
 روی را و درین بیت گل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
 بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلپه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
 بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخیلیه است مثال سوم کقولک زمام حکم فی ید
 فلان و درینجا تشبیه حکم بنا که از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
 مشبه به است براس تشبیه استعاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنائی بدیت
 جانت را دوزخ آشیانه کن و خاطر را محال خانه کن و در مصرع اول جان را بمرغ
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
 استعاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه اساطین فن بلاغت
 را اختلاف است و مذہب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است من اراد
 التیور علیہ فلیرجع الیه شیعہ و سواد در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
 که در غیر معنی موضوع استعمال کرده شود و علقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سواست

۱- قول و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست که ناخن چون زبان داخل توأم انسان نیست
 چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضیلت میسر نموده اند از اعضاء و اشیا ابو علی سینا منہم ۱۲

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلان درین کار دستی دارد یعنی قدری دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع اواز مضی منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر چیزی از آن نوع سند
از مضی بجویم مثلاً واجب است بر تفتیش این معنی که مضی حال را باسم محل ذکر میکنند
و بعد از آنکه این معنی تحقق رسیده لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند مضی باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالموضوع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علامات
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
جزویش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بدیت عشق را بحر بود و دل را کان
شرع را دیده بود و دین را جان و مقصود بالتشیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی
پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم اشش کقولہ تعالیٰ یحبسون
اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع اناط است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر بدیت ثروات دل ز کف آسان برود و دست از رستم و ستان برود مراد از دست
برون پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه سبب باسم سبب کقولهم
رعینا العیث یعنی چراغی که سبزه را و مراد از نعیت درینجا نباتات است و در نعیت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بدیت ای ز خود گشته
سیر جوع این است و وی و تا از ندیم رکوع این است و سیر شدن درینجا بمعنی بیزار
شدن آمده و سیر سبب بیزاری از غذائے شود نوع چهارم تسمیه سبب باسم سبب
کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نباتات درینجا باران است که سبب روئیدن نباتات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بدیت سرد و گرم زمانه ناخورده و نرسی بر در سرا پرده
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شیئی بایکی که در زمان ماضی داشته کقولہ تعالیٰ و آتوا الینا مایه الهم یعنی مال پیشان را

بعد از بلوغ بدید و بعد از بلوغ یتیم نیگویند و چنانچه درین بیت عطار بدیت حمد و بجز مدح
 خداست پاک را به آنکه ایمان و اوست خاک را به آدم را بهشت خاک تفسیر کرده و
 ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی با سبی که در مستقبل خواهد یافت
 کقوله سبحانه انی ارانی عَصْرَ خُمْرٍ مراد از خمر در اینجا شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود و نوع
 هفتم تسمیه شی با سبم محاش کقوله سبحانه فلیدرع نادیه ای ال نادیه و النادیه مجلس و ازین باب است
 جاری شدن نهر و میراب و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل با سبم محاش کقوله تعالی
 واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانی که در قیامت روزه شان سفید باشد
 در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی بدیت در مرکز مثلث گرفت ربح مسکون و فریاد اوج مریخ از تیغ مرصقال
 از اوج مریخ بجهت اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد
 از تیغ مرصقال ممدوح بجهت فریاد کرد که فریاد اوج ربح مسکون را در مرکز مثلث یعنی در آتش
 گرفت و مقصود آنست که فریاد اوج آتش بربح مسکون زد و نوع نهم تسمیه شی با سبم آل آن
 شی چنانچه درین بیت سنائی بدیت متوسط میان صورت و هوش و شده زین سوزبان و
 زان سوگوش و این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده
 میکند و بر اجسام افتاده مینماید و زبان آل افتاده سخن است و گوش آل استفاده آن و من ذلک قوله
 سبحانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام و اجل لی لسان صدق فی آخرین مراد از زبان و رخیب
 بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آل مکر است با جمله در علقه مجاز مرسل باید که نوعی از
 استازام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مرثیه چهل و چهارم در بیان کنایه میباشد
 دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کیت بکذا و انکریت تصریح به

۱۵ الی ارانی الخ من می یتیم خود را که می افشرد شراب را یعنی انگور را ۱۶ ششاد ۱۷ قوله فلیدرع الخ پس باید که اندکند مجلس یعنی اول مجلس
 ۱۸ قوله و اجل لی الخ مقررکن بر سخن زبان صدق اے ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۹

و در جمیع عبارات از لفظیت که لازم معنی اورا اراده نمایند یا جواز اراده ملزم بخلاف
 مجاز که در آنجا عدم اراده ملزم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
 است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفت
 از صفات باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در بحث استعاره
 گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
 اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
 قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
 از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بدیت آسمان کوه
 زهره آفتاب کان ضمیر به آفتاب از کوه و کان انگیزه به چپ که آفتاب از کوه
 و کان انگیزه جوامع است ایضاً فی مخاطبه الشمس خاقانی بدیت بالات شجاع ارغوان تن
 زیر تو عروس ارغنون زن به مراد از شجاع ارغوان تن میخ است که بالای آفتاب
 است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
 که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
 آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایه عن الانسان می مستوی القامه
 عن بعض الالطفا ظاهر است که این صفات فرادی می تخص بانسان نیست اما من حیث
 المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت بخواجه آن طبع را قوت
 بخواجه آن کام را لذت به بخواجه آنچه شرم را لاله بخواجه آنم خور را عنبر به مقصود از مجموع این صفات
 شرابست و درین بیت خاقانی بدیت ساز آن رعنا می صاحب بر لب اندر بزم چرخ به سوز آن
 قرا به صاحب طیلان انگیزه به ظاهر است که در بزم چرخ رعنا می صاحب بر لب زهره و قرا
 صاحب طیلان ششتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط
 نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزم و ملزم به

وسائط درو حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در واضح باشد و دوم آنکه
خفای داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجا و کسایه عن طویل القامة بنجاد
یا کسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
بیت سنائی که در لغت گفته بدیت طینتے نے از و مخمر تر به سالکے نے از و شمشیر تر به
تشمیر و این بر کمزرون است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بدیت
دست کفچه کنن به پیش فلک به که فلک کاسه است خاک انبار به دست کفچه کردن
کنایه از چسبیدن خواستن است و درین بیت مختاری بدیت مہان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا به سران افکنده سر خیزند ز انعام تو در آخرت افکنده سر کنایه از خجسته است و
درین بیت بابا فتاحی بدیت نسجه سحر سامری کا غذ تو تیا شود به چون به کرشمه سر
و ہی نرگس سر به سائے را به مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن الابلہ و این معنی از
علم قیامه معلوم میشود و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت عاشق بکشتے به تیغ غمزه
چند آنکه بدست چپ شماری به بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد اناال احاد و عشرات را بدست راست و مات والوف را بدست چپ می شمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بدیت در جهان خدا سے ورزیده به ماه نو دین برو
او دیده به مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نور ابرو سے کسی می بینند که او را گرامی دارند
اما کنایه عجب ازین قسم آنست که انتقال از لازم به لزوم بواسطه حاصل شود چنان مہمان
دوست را کثیر الراحه گویند و شرح این در ماتقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بدیت بزرگی بایدت دل در سخا بند به سر کیسه بزرگ گندنا بند به بستن سر
کیسه به بزرگ گندنا کنایه از تعجیل و اہتمام و در سخا بند و در بجا نیز انتقال از بزرگ گندنا بستن به محکم
نبودن بند سر کیسه و از ان بزود داشتن سر کیسه و از ان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
که غرض از ان اثبات صفتے برائے موصوفی یا نفی صفتے از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان الساحة والمروة والندى * فی قبته ضربت علی ابن الجشع * ترجمه اش این است
 که ساحت و مروت و سخاوت و خیمه ایست که آنرا بر بالاسی ابن جشع زده اند اراده شاعر
 آنست که صفات مذکور را در مدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر مدوح
 زده اند مجموع این صفات در آن خیمه است چون در عالم ارباب خیام بسیار اند خصائص این
 صفات بخیمه که بر سر مدوح زده اند افتاده اختصاص مدوح میکند و لذا قولهم المجدین ثویه والکرم
 بین برویه یعنی مجی در دو جامه او و کرم در دو روای اوست مجد و کرم را در جامه و روای مدوح
 ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
 مختاری بدیت دامن همت سرفرازش * گردن چرخ را گریبان باد و هو این همت مدوح
 را گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت
 کمال سخیل بدیت یارب چه فتنه بود که از سهم پیشش * طرح تیر خود همه در دو که ان نهاده *
 تیر و دو که ان نهاده و طرح کنایه از آنست که نامر و شد و شیوه زنان اختیار کرده این بیت
 حکیم اسدی بدیت نگو گفت و انا که دختر مبار و چو باشت و بحر خاکس فرسبار و *
 یعنی وزیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح در مضمون
 اشارت و اتمای پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیبی رند کور باشت آنرا تعریض نامند چنانچه
 در عرضه شخصی که مسلمانان را اذیت رساند بگوید السلام من السلام من بیده و لسانه و
 غرض تو فنی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایه ان تذکر الشی بغیر
 لفظ الموضوع له و التعریض ان تذکر شئی بیدل به علی شئی لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
 الیه حتی لا یسلم علیک و کانه اماله الکلام الی عرض بیدل علی المقصود انتهی و عرضه باضم
 بهی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجای و اراده جانب دیگر نمودن است

له دو که ان بادال اجمه بر وزن دوستان صند و قچه و سفید حبه را گویند در ان دوک و گروه ریمان و تیر
 و غنچه گذارند و غیره غرض خوانند و جمع آن اخفاش است * **برهان** *

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم به لزوم و در آن بواسطه حاصل شود
 آنرا تملوتیخ خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفایتیست مثل عریض القفا
 که گذشت آنرا مفر گویند و اگر کوچک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند
 کقولہ شعر او بارایت المجدیقی رحدہ فی آل طلحہ ثم لم یحول * رحل اقامت انداختن مجدور
 آل طلحہ کنایه از اماجد بودن ایشان است و عدم تحولش کنایه از دوام و استمرار کقولہ شعر
 متی تخلو تیمم من کریم * و سلمتہ ابن عمر من تیمم * و معنی تملوتیخ اشارت کردن است از
 دور و مفر اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرویا لب و باید دانست که ارباب بلاغت
 اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه
 است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از لزوم به لازم انتقال میکنند
 چنانچه اگر بگوئی آفتابے را دیدم و مرا تو معشوق باشد بلیغ تر از آن است که بگوئی معشوقی را
 دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومے شاید وجود لازم
 خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و قدرت
 در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه
 مشبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند
 و راجحه از تشبیه در آن نمیباشد و قریبہ عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این
 نیز حکیم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد و در اخبار بیانی علم البیان و نسأل التوفیق من
 الله و علیہ التکلیل الحریقه الثانیة فی علم البدائع و الصنائع
 علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی
 بکار میرود بطریق تحسین نه بسبیل درجوب و این حدیقه مشتمل بر دوچین است زیرا که بدائع و صنائع
 یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اول است بذکر بدائع معنوی پر ختن نسبت و اولی است
 ۱- قوله متی الخ ای گاہی نمی ماند قبیلہ تیمم از کم کنندگان حالانکہ سلمہ ابن عمرو از قبیلہ تیمم است و الله اعلم ۱۲

چمن اول و در ذکر بدائی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد
و یکی اسم و هر یک از اینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم
کقولہ تعالیٰ وَحَسْبُهُمْ اِيقَاطًا وَهُمْ رَقُودٌ وَیَحْزَنُ الْحَیُّ مِنْ الْمَیِّتِ چنانچه درین بیت انوری بدیت
سخنش را مزاج ^{بیدار} حلال و در گمش را خواص بیت حرام و درین بیت نظامی
بدیت ازان سر و آمد این کاخ دل افروز که چون جا گرم کردی گویدت خیز
اما مثال فعل با فعل کقولہ تعالیٰ یُحْیِیْ یُؤْمِیْتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بدیت
نیشود و مژه ام گرم ازان سحر که بنازد کشاد ز گس محمور و بست خواب مرا و این بیت مختاری
بدیت جان من بستان بوسی و بوسی باز ده تا بدب هم جان ده من باشی هم جان ستان
و این بیت سلمان ساوچی بدیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش
چو خیزد ساغر زمرمت بگردید ابر بر دریا اما مثال طباق حرف با حرف کقولہ عزوجل لَهَا اَکْسَبَتْ
و علیها اَکْسَبَتْ پوشیده نماند که لام در علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتغال بر معنی
نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بدیت مال دنیا میشود و زرد بال صابش
آنچه از خود می شماری بر تو باشد هوش دار و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبدالواسع اجلی که در تعریف اسپ گفتند بدیت
امی سوگ بالا چو آتش سوئے پستی همچو آب و خاک و صفی در درنگ و باد رنگی در شتاب
و درین بیت انوری بدیت امی باد خاک مرکب گردون شتاب تو آتش بخار چشمه تیغ جو
آب تو و درین بیت نظامی بدیت جو باد از آتشم تا که گریزی و نه من خاک تو ام
له قوله جان من بستان این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمی است فعلی است در مصرع اول و بدیعی در مصرع

ثانی چه ببارد و جان بستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو اظهر

آبکم چه ریزی و دورین بیت خاقانی بدیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق سه
نے باور بر خاک ره نه آب مجراداشسته اما مثال طباق سبکی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل بدیت پشت من شکن دمان شکن خون من بخوروز نهار بخور و نظامی بدیت
مرا چون بد نباشد حال بے تو که بودم با تو پارا مسال بے تو و ولد ز سوز عشق بهتر در جهان
چیت که بے او گل نهند در بر نگرست و مخفی نماید که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار
داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه که میم را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون تعلیمون
ظاهر من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب سلب را در کلام جمع کنی باحتساب از تنافض
و تقابلے که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها
یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا داخل نیست مثلاً در یکی ویمیت احیا و امانتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلاً در اینجا ملحوظ و معتبر نیست و چنین در آیه لا یعلمون تعلیمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی ایجابی گفتن صورتی ندارد و فتد
برو نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال بحم المطر الارض ای زینها

۱۵ قوله و مولف گوید الخ غور کرد نیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلاً داخل نیست اسم و فعل و حرف و اکدام داخلند
است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان کرده و صرف برامشدا گفته اند و آنچه
علامه تقی زانی در تعریف طباق سلبی نوشته و همان مجمع بین فعلی مصدر واحد هما نیست و الاخر معنی او احد هما امر و الاخر نهی
جامع نیست آنچه بر دو معنی متقابل صادق بے آید چنانچه ملا عصام هم در اطلال بقید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید و اما قاله
المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما انت بعالم او انا علم او انا عالم و نحو احک انسانا و انت انسانا فالاولی هو ان یجمع
بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت و معنی متقابل با هو نیست گر آید پس من میگویم بفضل الله العظیم و هو با و
للطراط المستقیم اگر بر دو معنی متقابل را که از فعلی ندارند پس طباق را ایجابی است و نه سلبی عام ازینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع
او مصرع بنده مطلع نیز و آنکه در یادش تو باشی و ندارد جهان که جلادش تو باشی و مصرع نه مردن بتوبه تو ناز نیستی و جان نداشتن و ناز نیستن
بمعنی مردن است یا کی ایجابی و دیگر سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل ۵ پشت من شکن و پیمان شکن و خون من بخوروز نهار بخور و
و انکار تقابل در حدسین بعض مکاره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر هر تسلیم تقابل چاره نیست مذاقاً غنم و تفکر و لا تکل
من الشکرین و آنچه مولوی صهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر تا وقتیکه
اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتش درست نخواهد آمد بخلاف اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچه آمد و
رفت که درینها برکات طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینها خود در باب طباق کافیست پس چه که در اجتماع فعلین مشتقین از یک مصدر طباق
بجز نفی و سلب ممکن نباشد و انما شطباق سلبی گذاشت و از بسکه غیر سلب نفی را در طباق دخل نمیشود لهذا بقابل اس ایجابی گفتی کلامه ظاهر است که
در این جواب با وجود طول تقریر بر تعریف علامه تقی زانی است و آن قبول کرده عموم علماء مصنف نیست و تقریر بالا گذشت ۱۷

و طریقت چنانست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و اکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته شد هر تروی شباب الموت ثم انما اتى بها ليل لا
و هي من سندس خضر ترجمه اش این است که جامه نهرخ مرگ را روانی خود ستاو هنوز سب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سسج کنایه از شهادت است و تبدیل آن سندس
سبز کنایه از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بدیت زمشیر و لعل جاکمین
ز زر کفش زرد و ز روی زمین لعل شدن جاکمین کنایه از کثرت خوریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زریاشی و درین بیت خاقانی بدیت دندان نخی سپید تالب
از تب نخم کبود هر دم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی اذان و معنی متعلق بچیزی باشد که
بمعنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر
آن کقوله سبزه اشرار علی الکفار حماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
ولین سبب رحمت است و کقوله تعا و من رحمة جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا و لتبتغوا من فضل
ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بدیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی
گرفت زلف تو از کار من پریشانی گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که
مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت النوری بدیت لطف تو هر
ساعتم خواند که بین الاعتذار به قهر تو هر لحظه ام راند که مان الاجتناب به میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل و رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که از ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد مستحق باشند چنانچه درین بیت شعر

لا تعجب یا سلم بن رحل به ضحک اشید بر اسه فیکلی به یعنی تعجب کن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد
 پیر بر سر او پس گریته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور او است و ظاهر است که
 ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
 خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بدیت هست شایسته
 گرچست آید چشم طاق ابر و برائے حقیقی چشم به طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون
 طاق ضد جفت هم می آید نظریه آن معنی تقابل و تضاد به هر ساند و درین بیت فقیر بدیت
 شب وصل تو به پایان آمد به صبح میخندد و من می گریم به خندیدن صبح و مییدن او است
 و تقابل در معنی خنده و گریه است فانهم مقابله و اینجا نیست که دو معنی یا بیشتر که با هم
 متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور
 سازند و مراد از توافق در اینجا همین قدر است که تقابل ضدیت نداشته باشد کقول سبجانه
 فلیضک و اقلیل و لیبک اکثر اول ضحک و قلت را مذکور ساخته میان این هر دو توافق یعنی عدم
 تقابل حاصل است و در فقره دوم بجا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است
 و چنانچه درین بیت امیر خیزی بدیت ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ به عدد و در
 بند و زندانش ذیل از اختر و اثر و ^{بسیار دوست و شناساد} عدد و مقابل ولی و ذیل مقابل عزیز و اختر و اثر و
 مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بدیت مخالفان تو مرد و چون جواب خطا به
 موافقان تو مقبول چون سوال صواب به درین بیت الفاظ صراع ثانی بالتمام بالفاظ
 صراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکای و رشتناح این صنعت را
 جدا کرده و صنایع و مطول این را از قسم طباق مشروعه و این قول قهریب است و ازیرا که در اینجا
 نیز تقابل و تضاد معتبر است صراعاة التظیر و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و
 ضابطه اثلث است که در کلام چهار بار که با هم نسبت داشته باشند سه نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

چنانچه درین دو بیت ابورشیق شاعر اصح و اقوی ماسمعناه فی الندرے بمن الخیر الماثر
منذ قدیم و احادیث یرویهما السیول عن الحیا و عن البحر عن کف الامیرتیم یعنی صحیح ترو
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل از باران
روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماید که شاعر در اینجا مناسبات و نظائر و چهر
راجع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و
روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغربا کابر مستغن میرسانند بچنین خبر ماثور وجود بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح
که اصل اوست با و عا شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بدیت
ارخوان رسته است خست راز نرگس دان چشم و زانکه تیغیت را برنگ یاسمین آورده اند و لاله ساقیا
خیز که گل رشک رخ حور شد و بوستان جنت می کوثر و طوبی است چنان خاقانی بدیت
بو و آفتاب زردی کان روز رخ برآمد و صبح دو عید بنمود از سایه پالش و سلمان ساوجی
بدیت چو از زار غ کمان گرد و عقاب تیر او پران و شود بوم و شود شوم و شمس جفت با عنقا و مسعود سعد
بدیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم و جیس روز بخشش و خورشید روز بار و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریف چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
داشته باشد و معنی دوش را که غیر مقصود بود یا معنی لفظ اول تناسب یافته شود و کقوله تعالی
و الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی بنا است که سابق ندارد و آنچه سابق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است در اینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت از دم خلق تو در سدرس گیتی و کجاست
بهر شام برآمد و مثلث در اینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخوری نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل میندی است غیر مقصود است اما بالفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

درین قوفیه
نزدی از صوفی
زود گذشت
شد و آن
اینست که معنی
مقصود را باین
لفظ و کلمات
بنا شد که قال
الحق تعالی
فی محضر الملک
این جمیع
مناسب
متناسبت
کون همان
منیان
و آن که
مقصود
سبب

مزارضی دانش بدیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد. خورم گر آب شیرینی
 بیادوم کوه کن آمد. لفظ شیرین و کوهن درین بیت نیز از ان قبیل است
 مشاکله و این صنعت چنان است که چپ کز را بلفظ غیب ذکر کنند بسبب وقوع
 آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالیٰ و جزاء سیئه سیئه و مکر و او مکر آمد پوشیده ماند
 که حق بجانہ درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکله آن با
 سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزا کے بدی عذاب است و معنی آیه
 دوم آنکه کفار مکر کردند خدائے تعالیٰ عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر شعر
 قالوا انما نرح شیئا بحسدک طبعہ قلت اطنخوالے جبته و مقصدا یعنی
 گفتند که چپ کز را بفرما که برائے تو پس نریم گنہم که نپیرید برائے من جبہ پیر من را
 و دو سخن را بلفظ طبع ذکر کرده برائے مشاکله و نکته در اینجا مزید اہتمام
 قائل است بحجۃ و پیراہن و ازین قبیل است این بیت صائب بدیت
 لب سوال سزاوار بخیمہ بیشتر است. و بحث بحرقہ خود بخیمہ میزند و روش
 خموشی را بہ بخیمہ لب تعبیر کرده و نکته و ت با مزید اہتمام بشان خاموشی است
 مزاوجہ و این صنعت چنان است کہ دو معنی کہ در شرط و جزا واقع شوند امری
 کہ بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد و چنانچہ درین بیت فقیر بدیت
 چون مرا بینی شو و لطفت مبدل باعتبار چون ترا بینم شود صیرم بدل با اضطراب
 پوشیده ماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
 و ہمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن ہر دو ترتب در یک شرط و جزا واقع شوند
 و خواه ہر ترتب در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور اوصاف

لہ قولہ و مکر اللہ الخ سیئہ دیگرے کہ منسوب بحق است تعالیٰ شانہ مراد از ان عذاب است اما چون با سیئہ دیگر
 کفار یکجا مذکور شدہ بہان لفظ تعبیرش نموده و نکته در اینجا محازاة اعمال است ان خیر ان خیر و ان شہد ان شہد ۱۲۱۲ ۱۲۱۲

چپ کز

مزاوجہ

اوصاف

محال است چه درین مقام نیز عبارت معنی نیست و عنکبوت سابق با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی علا حیت تافیه ندارد علاوه برین از لفظ
 او من الیوت متبادری نمی شود که بعد عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تشبیل برین دلالت میکند و در اوصاف از لفظ دلالت
 مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول رو معلوم شود از لفظ بیتا درین طرف بیوت خواهد رفت خواهیم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست
 کما لا یخفی علی من له ادنی در آیه پس خیال اوصاف او من ترازیست عنکبوت گردید فارح الی ما نقول انفا و لا تکلن من الکبارین حکیم آیه و لقد صرفنا
 هذا القرآن للناس من کل مثل و کان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی ضرورتشال اوصاف خواهد بود و در تلاش مصروف
 شدیم بافتن نامن طلب و بعد فوج چند مسئله از چند جایتم او لها قوله یوم یرون الملائکة لا بشر علی یمیز للمجرمین و یقولون حجرا محجورا +
 و قد سألنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه نهبا منثورا و قدیکه از آیه سابقه معلوم شد در سیدی بر مباد معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منشورا
 خواهد گردید مباد غبار باد آلود را میگویند و منشور یعنی پریشان و در صنعت همین قدر مناسبست کافیست و ثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومیز خیر مستقرا
 و احسن مقیلا - و یوم تشقق السماء بالغمام و تنزل الملائکة تشریلا - بعد علم روی از آیه سابقه معلوم خواهد شد که تنزل بطور اوصاف واقع است
 از آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد و ثانیها قوله تعالی و لقد آتینا ماکا کتاب جعلنا سوره افاه مارون و زبیرا - فقلنا اذهب الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فمیزناهم
 نذیرا - بعد علم روی از آیه اولی هویدا است که در مزام بطور اوصاف دست و راجعها قوله تعالی و عاذا و مشودا و اصحاب
 الرثس و قرونابین ذالک کثیرا - و کلا ضربنا الالامثال و کلا تبرنا تبیرا - روی از آیه سابقه و صنعت اوصاف از تبرنا کالشمس
 فی نصف النهار است و خامسها قوله تعالی و الذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا ذریا تا قره اعین و اجعلنا للمتقین اماما -
 اولایک یجزون العسرة کما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاما - بعد و قوف روی از آیه سابقه و بعد لفظ تحیه و من سامع طرف
 سلاما خواهد رفت و هو مقصودنا و سادسها قوله تعالی و ما یجذبنا الیها الا کل خست رکفورا - ان و عدا الله حق فلا تغرنکم المیوة الدنیا
 ولا یغرنکم بامر الغرور - بعد علم روی از آیه اول متبادر است که لغرنکم و لغرنکم ایما بارصاد دارد و سابعها قوله تعالی و ان یکذبوک
 فقد کذبت رسل من قبلک و الی الله ترجع الامور - یا ایها الناس ان و عدا الله حق فلا تغرنکم
 المیوة الدنیا و الا یغرنکم بالله الغرور و ره توضیح گذشت و ثامنها قوله
 تعالی و لقد فتننا سلیمان و القینا علی کرسیه حیدر انابا
 قال رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت
 الوهاب بعد علم روی از آیه اولی لفظ هب دلالت خواهد کرد که تملک آیه ثانیه بر
 انت الوهاب خواهد گردید و همین است صنعت اوصاف و تاسعها قوله تعالی و لقد
 خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما سننا من نعوبه
 فاصبر علی ما یقولون و سبیم محمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل
 الغروب بعد علم روی از آیه سابقه لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد

وهو المطلوب. وعاشرها قوله تعالى متكئين على فرش بطائنها من
استبرق وحب الجنتين. وان هـ فيهن بـ قاصرات الطرف لم يطمثهن. الش. و قبلهم
ولا جنان هـ بعد علم روى از آية سابقة لفظ الش. استشهدا برارصادست فالنظر بامعان النظر و
تفكر ولا تكن من المكابرين. والمخالفين. هـ

ترجمہ

تکلیف کئے ہوئے اور بچھڑیوں کے کہ استراخان کے مٹانے کے ہیں۔ اور میوے

دولوں بہشتوں کے نزدیک ہیں پس کون سی نعمت اپنے پروردگار

کو جھٹلاتے ہو۔ یہ سچ ان کے ہیں بندہ رہنے والیاں نظر کی

ہمیں نزدیک ہوا ان کے ان پہلے ان کے اور نہ

جن پس ساتھ کون سی نعمت رب اپنے کے

جھٹلاتے ہو

لفظ لفظهم که اینجا واقع شده دلالت بر آن می کند که عجز فقره لفظ لفظهم خواهد بود و مثال
 ارضا و در بیت کقول عمرو بن معدیکرب است شاعر اذ لم تستطع امرافده و جاوزه الی ما
 تستطیع و این بیت از قصیده عینییه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصرعه اول واقع
 شده دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال
 اسمعیل بدیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش و هر کو چو بخت رو برین آستان نهاد و
 لفظ آستان در مصرعه اول بطریق ارضا و واقع شده و معنی از صا و در لغت نگاهبان نشان دادن
 است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
 و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقول سبجانه یخرج الحجی من المیت و یخرج المیت
 من الحجی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات ازین قبیل است این
 بیت کمال اسمعیل بدیت اختیار من است خوبی او و خوبه اختیار من نگریه سلمان ساجی
 رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه و فریاد می کند ز دستم توبه و دیروز به توبه شکسته سر
 امروز بسا غم شکسته توبه و ای سرخری بدیت فضل دارد بر زبان چون رو او بیند بصر
 فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان و النوری و دلیدارم همیشه بهدم غم و نمیدارم
 همیشه بهدم دل و چنانچه درین بیت فقیر بدیت دانش جان و جان دانش اوست و یار او
 علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامیکه گفته نقص ابطال آن
 نماید و بستن و بیک پر و از بر آن نکته و فائده چنانچه درین بیت النوری بدیت آسمان که ثابت
 رای نبود آسمان و آفتاب بے نماند که زاید نور نبود آفتاب و مقصود از رجوع در اینجا ترست و در
 مدح است و درین بیت عنصری بدیت چو ماه بود و چو سرونه ماه بود و نه سرو و قبا ندارد
 سرو و کمر نه بند ماه و فائده رجوع در اینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و تورید و این
 صنعت را ایهام نیز گویند و طریقتش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
 یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود با اعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجروره

و مشحون ایهام مجروده آنست که ملائعات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور است از ند کقول
عز وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است
و استوا جسم که معنی قریب غیر مراد است چپ که ملائعات آن در آیه مذکور نشود ایهام مشحون آنست که
ملائعات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقول سبحانه و السامینینا با باید مراد از ید و یرتجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ ینینا با ملائیم است و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شد
والغسل من طول الی کد خرفت
فما تفرق بین الجدی و الحمل یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکنند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قایل است و معنی قریب
بره است و آن در اینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب است و مخفی نماند که این معنی
در تخیل و شرح آن بعید مذکور است اما از عم فقیر این تعریف برای ایهام تناسب و قی می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد و در ایهام تناسب

۱۵ از آنکه در کلام لفظی استعمال کنند که دو داشته باشد قریب بعید ذهن سامع بجهت قریب بود و مراد قائل معنی بعید باشد تا آنکه از
 شعر عجم ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصه توان کرد ۱۲ شرح عبد الرزاق بدخسودی ۱۵ قوله در ایهام باید که اراده هر دو
 جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام مجایده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد و چنانچه بر مثال امثال ایهام روشن است و جدمی محل صرف از اسما بر وجه نیست
 که ملائم معنی غیر مقصود باشد در شکی لا ارب است جدی یا فتح بزغال و ستاره چنین نبات انغش صغری نزدیک قطب نام مجرای آن متضاد است و محل محرکه بره و
 بره چند است و بره سال دوم و ابر بسیار آب بر جی است در آسمان ثم کلامه اصل اینکه درین است باعتبار تفاوت مختلف ایهام مرشح است بد معنی که غزاله
 نام آفتاب است و این معنی بعید مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آمو است که جدی بخشی بزغال و محل بعید بره مناسب نیست با همین مقصود
 علامه لغت ازانی رحمة الله علیه است و ایهام مرشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرف مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدمی و محل
 بعید سمیت بر وجه مناسب معنی مقصود غزاله و ایهام مرشح هم از اقام ایهام است چنانکه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است
 از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام هر یک مناسب معنی قریب غیر مقصود
 فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ۵ این هفت شاد از شهر چشم سالیست و حال هجران توجیه والی که در شکل است
 مراد از ماه معنی بعید یعنی مستوق است و هفت و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم میتواند بدین تقریر
 که معنی مقصود ماه را در اینجا هفت و شهر و سال مناسب نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر بالفاظ مذکور مناسب دارد و اگر مناسب معنی بعید
 مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرای است چنانچه درین بیت سعدی ۵ بخنده توان آتش افروختن پس نگه درخت کهن سوختن و مراد از خورده معنی بعید
 اگر است آتش افروختن سوختن ملائم است و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرشح خواند چنانچه درین بیت ۵ بود خط تو حرفی بهاک صراحت
 فعل و اگر این مقله بود مشتربش دریا توت و مراد از یا قوت معنی بعید یعنی یا قوت و قهر خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بیاد کان و
 فعل مناسب قریب است و درین شعر شب تقریر سابق ایهام مناسب هم میتواند قائل آینه میرش الدین تقریر میکند که بیت مذکور از شعر ایهام
 تناسب تفریع فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر نامست موجود است حال آنکه در ایهام تناسب آن هر دو معنی عدم مناسبیت
 شرط است فانظر الی غده المحاکمه الجیده مشرف و کمال دلائل خرافات اهل السراح و المراد و المکابرة و الجلال ۱۷

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله یعنی آهوبره
اصلاً مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بدیت دیده روشن میشود از صورت زیبا تو
در کسی انکار این معنی کند روشن کنم به دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وضوح روشن
کنم هر دو درست است کابیتی بدیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد به فراق چو نتو گلی این
چنین هزار کشد به اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر
عشق خون ریخت بخاکیا تو بهر که تو بود کشتنم کشته شدم بر آتو بهر طبق رائے تو کشته شدم یا از
برائے تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که نقطه را در کلام مذکور سازند
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت و گاهی
لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افتاده ایهام می نماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بدیت جان بخشد از لب کشته را و آنکه بخون فرمان دهد به خو خوار می آن شوخ بین کز بهر
کشتن جان دهد به از بهر کشتن جان و در دو معنی دارد یکی آنکه از بهر کشتن زنده می کند
و دیگر آنکه بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میری خندان و میگوید بیایم چشم دل
چشم میالم میا و این خواب باشد یا خیال چشم میالم درینجا دو معنی دارد استخلام و این
صفت چنانست که از لفظی که دو معنی دارد یک شیش را اراده نمایند و از ضمیر کے که راجع
به آن لفظ باشد معنی دوش را خواهند کقول شاعر اذ انزل السماء یارض قوم به رعیناه و ان کانوا
غضابا یعنی چون بار باران بر زمین گری میچرا نیم او را اگر چه آن گروه برما خشناک باشند
از لفظ میا بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیر کے که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده
کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بدیت تا به بزم خویش مارا داوه است
آن سر دانه از نهال قاتمش آنرا شدیم امیدوار به لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

لف و نشر و از ضمیر آن که در مصحح ثانی راجع باوست شمر مراد است قتال لاف و نشر و این صنعت
چنان است که اول چپ چیز را مفصلاً یا مجملأ ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تبیین
مذکور سازند با عتقاد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش بر می گرداند اما لاف و نشر متصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لاف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت محماری بدیت چون جو دو جلال و هنر و طبع و کف او ^{آنکه در این ذکر لاف تفصیل و ترتیب شود} ابرو فلک اختر و دریا و بر طریقت
و بهترینش آنست که چندی لاف و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر یک لاف باشد برائے
نشر دیگر تا بسته و چهار درجه برسد و چنانچه درین آیات فروسی نظم بر وزن نیر و آن بیله اجمند
بشیر و خنجر به گرز و گمند ^{برید و درید شکست و به بست} و پیلان راسر و سینه و پا و دست
این قطعه دو بار لاف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری بدیت آری بقوت و مدد و
ترتیب شود ^{باران و برگ و گل گهر و طلسم و غسل} و این بیت مختاری بدیت
جو و جهان را بکف و بذل حیات است و ثبات ^{و داو و دین را بدل و را پناه است و بین}
و بهترین همه این بیت است ^{قدین مصحح لاف و نشر غیر مرتب است چو حیات بجان تعلق دارد و شمشاد} مستور و سحر بدیت حیات و دل زلی و عدد و تور و زو شب
از وعده و وعید تو پرفور و نار ^{با} زیرا که چهار بار لاف دارد و پنجمین ختم کرده اما لاف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لاف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت با با فغانی بدیت
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ ^{و دیدار آفتاب و شان و شراب صبح} و فروغ دیده
بیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت چون گهر
سخن رود در شرف و جلال کین ^{چون اسد و شیر و خور و نوری و ناری نری} و دوبار
لاف واقع شده و ترتیب لاف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لاف اول شرف
نخورد جلال بکره شیر و کین باشد تعلق دارد و در لاف ثانی نخورد شیر و کین باشد تعلق است

۱۵ و این دو قسم است یکی مکتوس و ترتیب و تاملش در متن مذکور است دوم مختلف و ترتیب تاملش این شعر است -

۱۶ از دشت و بوختن و جامه دیدن ^{پر دانه} زمین شمع زمین گل زمین آموخت ۱۶

فانهم وله در شان من و تو بجا و سخن امروز به ختم الامر باشد و ختم الشعر است و اینجاست
 اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما سال لف و نشر مجمل کتوله تعالی و قالوا لن یدخل
 الجنة الا من کان هو و اول نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
 من کان هو و اول نصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال
 لف و نشر و ثمره عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر بینمایند و
 ازین قبیل است این بیت بدلت زاده از یکدیگر بعلم و بدیم و آدم از احمد احمد از آدم و
 مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابت صور اویند و دوم عبارت از نفخ روح است
 یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابت میکنند و جو و احمد مصدر جو و آدم است و
 باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست جو و آدم مصدر جو و احمد است و لفظ زاده از یکدیگر
 که در صرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر است و لفظ علم و بدیم لف دوم
 است این بیت مختاری بدلت سر بریده و نوک خامه او و خیر و شر است و در زمانت
 گو یا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یک شر است جمع و این صنعت چنانست
 که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کتوله سبحانه المال البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون
 در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع بدلت شد بر و لم آسان همه امروز
 یکبار و او و شد و نیک و بد و پیش و کم او و شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین
 بیت حکیم مختاری بدلت همی دولت و ملک و کلک و حسام و بفر خداوند گیر نظام و چهار چیز را در
 حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بدلت شاید یافتن و ریج بر زن و وفادار اسپ و
 در شمشیر و در زن و تفریق و آن چنان است که میان دو امری که از یکینوع باشند

اما مثال لف و نشر مجمل الیه و آنکه در لف تفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل لف و نشر یهود و نصاری و آنکه مجمل ذکر
 کرده اند کما هو بین ۱۲
 ۱۳ تولد علم و بدیم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر
 مفصل مرتب مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و بدیم لف و نشر مرتب ۱۴

بتائن و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بدیت دست ترا بابر که یار و ششپیه کرد
 کین بدره بدره می دهد و قطره قطره آن به درین بیت فقیر بدیت تازین چکد آب زان
 بیار و خون به مشر و من کجا و ابر بهار به تقسیم عبارت ازان است که اول چند چیز را یا
 یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد ازان به هر جزوی ازان چیز را منسوب سازند بر سبیل تعیین و
 فرق در تقسیم و لف و نشرین است که در اینجا ذکر منسوبیات بر طریق تعیین است و لف و نشر بلا تعیین
 چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خزان
 چون سخن من از نکت سحر طالع خاطری به زان کرم است سرگران جان پسر بکتلین
 زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری به وله دستی که گرفتی سران زلف چو شست
 پائی که ره وصل نوشتی پیوست به زان دست کنون در گل غم دارم با به زان پائے کنون
 بر سر دل دارم دست به نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حال
 ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع حبلی
 نظم بنان اوست و بخشش نمان اوست در کوشش به تقاضای اوست در مجلس اوائے
 اوست در میدان به کی از ذاق را باسط دوم ارواح را قابض به سعادت را سوم مایه چهارم فتح
 را برهان به انگشتان مدوح را در بخشش به بطن از ذاق نسبت داده و سنان او را در بخشش
 بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
 به استیفاء بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بدیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
 پاکشته یا اگر بخته یا بسته در حصار به اقسام مستمندی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

۵۱ در دیوان حافظ بدین صریح دیده شد دست ترا بابر که آرد ششپیه کرده چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن ۱۲

تول اول چند چیز را یا یک چیز و اجزاء الخ مثال چن چیز و زتن مذکور است و مثال یک چیز و اجزاء ازین بیت نیز به چشمه دیوار خمر رشک
 حور به خشت از آفتاب و گنج از نور به دریا بید که دیوار یک چیز و اجزاء است که خشت و گنج از آفتاب و نور به دریا و چیز و تقسیم بنوع

۵۲ نکت جمع نکت ام ۵۳ قلابه باشد که بدان مایه که ند و حلقه تلف و کس و غیر آن ۱۳ ب

بیت اہلی شیرازی بدیت الکنون کہ تہا ویدست لطف ارنہ آزادی کن پہلخی بگو سنگے زن
 تیغی بخش کارے کن پہ اقسام آزار اور مصرع دوم ہر شمرده جمع و تفریق و
 گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب میں ہند سناے یا تلامثے و
 جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز اور تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان جہات
 ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید و طوطا طبع فوجہا کالنا رنی صنو ہا پہ
 و قلبی کالنا رنے حرما پہ یعنی روے تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
 آتش است رومی محشوق و دل خود را در مشابہ بودن با تیش جمع کرد و در وجہ شبہ فرق را
 نمودہ و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو ہر دو مالکیم امی شیخ پہ تو بحراب و من با
 بروے بار پہ خود را و شیخ را در حکم مال بودن کرد و در تعلق میل فرق و انمود جمع و تقسیم
 و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان ہر یک را بچیز
 منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی بدیت بے تو چو شمع کردہ ام خستہ
 و گر یہ کار خود پہ خندہ بروز دل کنم گر یہ بروز کار خود پہ مصرع اول شملہ جمع است و ثانی
 شال تقسیم و چنانچہ درین قطعہ النوری قطعہ حرص ثنا و عشق جمال مبارکت اگر در قوا
 نامیہ پیدا کند اثر پہ ان در زمان سوسن خامش نہاد کلام پہ وین در طباق دیدہ رنگس پہ
 در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچیز
 منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بدیت لک شاطہ وستان شدند باد و سحاب پہ
 کہ این بہ بستش پیرایہ وان کشادلقاب پہ و درین دو بیت امیر غفری نظم دوم تیغ و تف خشمش ہمیشہ
 بر برداشتہاں پہ بسان دعوت موسی است بر نامان و بر قارون پہ یکی را تیغ او در آب با نامان
 کند ہر پہ یکی را شمشیر او در خاک با قارون کند قرون پہ و گاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند
 چنانچہ درین شعر ناوم گیلانی بدیت خر قہ کروم من داو تکیہ کہ دولت ساخت پہ بسکت در
 ہندے داو بہا ہم ہندے پہ جمع و تفریق و تقسیم و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

خیالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بدیت مجلس دو آتش داده بر این از جردن
از بحر این گروه منقل را مقروان جام راجا داشته دو آتش را در حکم شمره
مجلس بودن جمع کرده بودن یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعاره
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر غفری رباعی چشم من چشم آن بت تنگ دبان
در بیج و شری شدند و رسو و زبان کردند که بیج ز ما هر دو نهان آداب برین سپردین
خواب بران چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیج و شری کردن جمع نمود و رسو و زبان
اشاره تفریق است یعنی بیج چشم او عین سو و بیج چشم من عین زبان است و مصرع چهارم
شتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دوبیت فقیر نظم آتشین است چون دلم رخ دوست
آن شوق این سخن شیرین کار آتش من ذخیره دو دوست آتش دوست مایه النوار
مصرع اول شتمل بر جمع است و مصرع ثانی یعنی از تفریق و بیت دوم خبر از تقسیم است
بمعربید عبارت از آنست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که در آن صفت باشد
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است و منتزاع منزه این صنعت در
عربی چند نوع است آید اما در فارسی چنانچه درین بیت النوری بدیت ابدی عقل کرده شناه
وز بد و نیک این جهان آگاه گویا مخاطب را شخصه قرار داده که بدریا عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری بدیت نظیری را به مجلس بروم امروز و خلط کردم مرا
رسو عالم ساخت چشم گر به آلودش خود را و ریختن شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنان است که بلوغ و صفی را در شری یا در ضعف او عا نماید و

له قوله که از شئی ذی صفت الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد فرق اعتباری با چنانچه درین مثال ملاقا کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شد
از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است ملاقا او ملاقا شیر است پس درین مثال در حقیقت در میان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتباری است
ذات را در قرار داده بر مبالغه شجاعت زید و شیر است کیفیت اشک متن که در ذات شناه گفته دریا عقل از بد و نیک این جهان آگاه و همراه برند و نظیر
فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قتال وجه تامل اینکه مثال اول خوب چنان نیست که ما مویدین

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتها به شدت یا
 ضعف برساند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سر
 قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعائے مذکور از روی عقل و عادت ممکن
 باشد چنانچه درین بیت امر القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شد **فما عدا عزمین ثور**
 نعبه و در آنگاه فلم یضج بما فی غیل و در پی صید افگندن است در یکدیگر و قوله
 فلم یضج الخ ای لم یغرق فلم یغیل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده
 وحشی را در یک دویدن انداخته است و غرق نکرده یعنی بسیار تند و پدید چه بسیار دویدن است
 موجب غرق کردن آدمی شود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از
 اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بدیت بودیم بر کنار
 بیمار روزگار و تا داشت روزگار ترا در کنار ما ممکن است که عاشق در وصل معشوق عمر روزگار
 را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بدیت چنان دارم این راز را روز و
 شب به که با جان بودگر بر اید لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در ضمن
 امکان است اما اغراق آنست که ادعا مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
 کقول الشاعر شح و نکره جار ناما دام فینا و تتبعه الکرامه حیث مالا یعنی همسایه را اگر ارام
 میکنی و ای که با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کن یعنی هر جا که میرود این معنی
 بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از تغافل و تحویل از جوار
 اعطا و اگر ارام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرقی بدیت ما را بکام
 خویش بید و دلش بسوخت و دشمن که میچگاه مبادا به کام ما متعارف نیست که هرگاه کسی
 ۱۰۰ عدا و صید را پی یکدیگر زدند و انداختن ۱۲ و نعبه میش و ماده گاو وحشی ۱۳ و قوله ما را بکام خویش
 یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که میچگاه موافق من تباه نه شود ما را موافق مقصد خود یعنی تباه دیده و رحم کرد و بعضی
 میگویند که میچگاه مبادا بکام ما متعارف نیست و الله اعلم

دشمن خود را بکام خود بیند و لش بسوزد اما امر است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
 که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزول عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست
 که او عای ندکور از روی عقل و عادت متنع باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر
 واخفت اهل الشک حتی انه بالتخافک النطف التي لم تخلق یعنی ترسانند تو اهل شرک
 را بحدی که از تویی ترسد نه تنها غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغای
 شود بکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گردانند چنانچه درین رباعی کمال سمیع
 نقاش رخت ز طعنها آسوده است بهر صنعت حسن آنچه توان نموده است بهر تاپایت
 چنانکه باید بوده است بهر گو یا که گشت باز و فرموده است بهر عقل و عادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم واقع شده این او عا
 را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک لطیف باشد و سحر
 بحکم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات از دق نظم گر عکس تیغ تو بهواروشنی
 دهد ارواح کشتگان شود اندر افکار و در بند می حصار گوید و لکن ز اسب چنبر فلک اندر
 فراز او بهر کنگره خمیده رود و پاسبان به ابو الفرج رونی بدیت خیال تیغ وی اندر میان
 پشت پدر و عدو و دولت و دین را میان زند بدو نیم به مختاری غزنوی در تعریف اسب
 گوید بدیت سبک تکی که نگر و وز نیم او بیدار به گرش بقیه بر پشت چشم خفته گذار به اسد
 طوسی بدیت بیابال سمندش بخاور زمین به کند غرق کشتی بدربایه چین به دیگر آنکه غلو
 بطور هنرل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسب گفته نظم خدایگانا پی که داوه بری
 زنا تو انی هرگز نرفته رو به نیم به کون نشست چو سر از سکنری برداشت به چوب ذک
 له قول سمند آنخبر وزن کند رنگی باشد مرا سپ را بر روی مائل و یعنی تیر پیکان دارد نام قریه ایست از قره
 سمرقند اب ۵ خاور بفتح و او یغنی مشرق و یغنی مغرب نیز آید ع ۵ ذک چوبی باشد بهشت سر و
 گردن اسب که بهر شلو که را گویند تا بهر شخ از پوست را بد ۱۲ برهان

گناه نیست مدح من هم سخن خود را در شمار گناه نیست این کلام بر صورت تمثیل است که
 فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر چیزی دیگر مثل آنکه گویند هر چه
 مانع است مظهر باشد و سر که مانع است پس سر که مظهر باشد و ازین قبیل است این رباعی
 ابو الفح رومی رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید اندوه بزرگ تو در چون گنجید گفتا
 که ز دل پدید باید نگرید به خرد است بد و بزرگها بتوان دید دل را پدید قیاس نموده
 بهمان طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چنانست که بر او صفتی علتی مناسب
 آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
 فی نفس یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت اینجا اثبات علت بر آن وصف خواهد بود
 و بس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که
 مقصود او عامی علت بر او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و
 عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نمایند دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
 غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
 آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
 بدیت تا چشم تو ریخت خون عشاق به زلف تو گرفت رنگ ما تم به سیاه زلف
 صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معانی کرده که سبب
 کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و
 استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معری نظم آن زلف مشکبار بر آن رو
 چون نگار که کوته است کوتهی از و عجب مدار به شب در بهار میل کند سو کوتهی به
 آن زلف چون شب آمد و آن رو چون بهار به کوتهی زلف مفتی است ثابت و علت آن در
 ظاهر است و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آن را ادعا نموده

در این بیت خاقانی بیدیت ز آتش روزار غوان در خونین نشست و باد که آن بدست
مروحه دست چنار و درخوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و
این صفتی است ثابت ارغوان و علت آن ظاهریست اما شاعر حرارت روز را علت
آن ادعا نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت و له در و دایع شب بهما خون
گریت و رو خون آلود زان نبود صبح و علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
معلل نموده که در و دایع شب گریه کرده است و چنانچه درین بیت امیر عزمی نظم زان عنبرین و
زلف ره و از بافته است و کز نیم یافته است یکی چاه در وقتن و تا چون دلم بدان چه بینم و افتد
دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رس و تا رفتن زلف و صفتی است ثابت علت آن ترس از ایشان
مشتوق است و شاعر علت دیگر بر آن ادعا نموده مثال قسم سوم کقولہ شاعر یا و اشیا حسنت
فینا اسارت و بختی خدارک انسانی من العرق و یعنی امی سخن چین که بدی تو در حق ما این
نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از عرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه میکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی و صفتی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیدیت
بجانه و تو همه روز با ما دبود و که آفتاب نیار و شدن بلند آنجا و باد و بودن همه روز صفتی است
غیر ثابت و بر اثبات و امرکان آن بلند شدن آفتاب را قلش قرار داده و درین بیت
خاقانی بیدیت صبحگویی زلف شب را عاشق است و کز دم عاشق نشان نمود صبح و عاشق
شدن صبح صفتی است غیر ثابت و متغی دوم سر در علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده
تأکید المدام بمایشه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیز نفی کرده باشند صفت مدحی بر آن چیز استثنایست و تقدیر داخل بودن
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت تا لعل شمع و لا عیب فیم غیر ان سیوفهم و بهن فلول

من قراع الکتاب یعنی نیست علی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیر با ایشان ریخته است
از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده ماند که شاعر صفت عیب از آن جماعتی کرده
و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی است ثنا نموده و سماع
از استماع این است ثنا تو هم آن میرو که قائل بعد از مدح اراده دم دارد و چون مستثنی از توضیح نماید
بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب و دالت بر کمال شجاعت و لیری
می نماید و قریب باین است این بیت مختاری بدیت گرش شمال چون بحر شعر موزون است
چراست بحر کفش را عطاء ناموزون گویند از شمال مدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی
عطا را از آن است ثنا نموده اگر چه ادوات نفی و استثنا مذکور نگردیده اما از سوق کلام بر مثال ظاهر
است نوع دوم آنکه صفت مدحی را بر اچیکه ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی
دیگر با و ات است ثنا مذکور سازند کقولی الله علیه و آله انا فصح الغرب بیداری من قریش و فصحا
بحجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادوات است ثنا
یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کمال تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
بدیت رایت شه تدر ووش لیک عقاب جمله پر پرچم شه غرب گون لیک کسها معرکه و نوع
دیگر از لطایف شعرا عجم آنست که صفت دوم تقسیمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب دم بود و
چون دارند مفید بجمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوچی بدیت هر آنکه نام تو بر دل
نیز گشت عزیز و مکر درم که ز دست تو میکش خواری و چنانچه درین بیت سعدی بدیت
میتوانی که نیامی ز در سعدی باز و لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی و لفظ بیرون شدن
نتوانی در ظاهر دالت بر عجز و اراد اما مقصود از آن کمال و کسپی و مرغوبه معشوق است
تاکید الذم بمایشبه المدح و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

له قوله هر آن که نام تو از ظواهر این مثال و مثال آئیده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تمق نظر فرق بین ظاهر دیگر و در چند نوع اول
صفت اول را ذمی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله خیره از آنها نیست بلکه صفت اول مدحی و مثبت است ۱۷

که در تاکید المرح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیز نفی کنند و صفت ذمی را
 مدح نفی بر او است ثنا نمایند که قولک فلان لا خیر فی الاثنه یعنی الی من حسن الیه یعنی چنانکه
 در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند یا کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیز صفت
 ذمی ثابت کند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادوات استثنا سازند که قولک فلان فاسق الا
 انه جال و استدراک درین هر دو صفت قایم مقام استثنا است که قولک هو جال لکنه فاسق و شعرا
 بحکم درین صنعت تصریح کرده اند بنحایت لطیف آن نیست که اول صفت مدحی بر آن چیز
 ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر آن صفت ضمیم کنند بطریقیکه آن مدح عین ذم گردد چنانچه
 درین بیت مختاری بدیت همیشه خضم تو در سایه همای بود و ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید
 و درین بیت کلیم بدیت طاعت ما هم بسوئے آسمانها می رود و روز محشر چون بعضیان
 هم تر از او میشود و استنباع و این صنعت چنان است که ممدوح را بخوی ستایند
 که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب شعر نهبت من الاعمار
 بالوحیته به نهبت الدنیا بانک خالد یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که فراهم آری و حاو
 آن شوی دنیا بدوام بقاے تو تهنیت داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
 ممدوح است بشجاعت چه غارت گرا عمارت باشد مگر مقابل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا
 خلو و ممدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا و لفظ تهنیت مفید

۱۲ قول استدراک درین هر دو صفت آنچه یعنی درین هر دو صفت بجا استند استدراک جائز است میتواند که بجا الاحرف لیکن مستعمل شود
 اگر چه الا هم درین مقام بمنه لیکن است و فرق در میان استثنا استدراک اینست که در استدراک تو هم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک
 راجع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی اند بحرف خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل به مقدمه متصل مستثنی و منفصل
 منه از یک منبس میباشد و در متصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من عقل سلیم و در کس مستقیم ندانم
 ظهیری من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا مفهومی درست نخواهد شد چه تا
 وقتی که بدی کردن محسن از حد غل خیر کرده از حرف استثنا خارج نخواهند کرد و ظهور موقوفه بر پرده خفا خواهد ماند همین است استثنا متصل به اول الحق الصریح
 و العدل عند قلیح ۱۳ قول تهنیت آنرا داده شود چنانکه خا مناسبت است و باید نوشت چه در این مقام فاعل است ۱۲

این سخن است و چنانچه درین بیت النوری بدیت ای زیزوان تا ابد ملک سلیمان یافته
 هر چه بسته بر نظیر از فضل زیزوان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت بخت تو چون نام
 با سعادت بد روز تو چو روی تو منور به ادماج و این چنان است که در کلام سوق مدعا
 متضمن بدعا دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
 فرق در استنباع و ادماج آنست که استنباع مختص جریع است و ادماج اعم از آن
 فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا لفظی می آید که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
 کلام مفید هر دو معنی میشود و چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلدب فیہ اجفانے کانی
 اعد بها علی الدیر الذل و با به یعنی می گردانیم در آن شب مژه ها ششم خود را گویا که باین گردان
 مژه همیشه بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
 درازی شب شکایت و هر کثرت ذل و ب اورا نیز سندی ساخته و چنانچه درین بیت سلمان
 ساوچی بدیت پیش ازین گرفته انگشتی در گوشه چشم خوابان در زمانش فتنه را بید
 بخواب چشم خوابان فتنه را خوابیده بیدار در رو یافتنه را بیدار معنی برمی آید و چنانچه
 درین بیت مولوی جامی بدیت خواه هم از دل بر کشم پیکان تو به یک از دل بر نمی آید مرا
 پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمی خواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
 نظیری بدیت مبادا عالمی را جان بر آید به گره از زلف خود فمیده بکشای به جان عالمی
 که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بدیت
 زبان آن پسر ترکی و من ترکی منید اکم به چه خوش بودی ز بانس زردان من به

۱۵ قول در آنجا لفظی آید و صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوچی از باب ایهام باشد چه صرف لفظ جوارب
 معنی پیدا میکند مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده معنی بیدار میشود و در
 ادماج هر دو معنی از لفظ
 ۱۶ قول پیش ازین گزیده آنجا انگشتی درین بیت مانی متانی است و یک انگشتی محذوف یعنی سابق ازین
 اگر چشم خوابان فتنه انگشتی اسی ممکن بود مگر در زمان مدوح من فتنه را بخواب بیدار و لفظ خواب بیدار و تاج دارد ۱۲

یعنی من هم بزبان او حرف میروم یا زبان او را می نگیرد هر دو معنی درست است توجیه
 و این صنعت را محمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته
 باشد چنانچه شاعر در حق اخویری که عمر و نام داشت گوید تندهر خاطر علی عمر و قبا به بیکت
 عینی سوا یعنی عمر و بر آن قبا به دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
 یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زیر محض است عیش
 شیرینم به خون صرف است باوه ناکم به زیر عیش است و خون باوه یا عیش زیر است و باوه
 خون است هر دو احتمال دارد و لغت خازن عالی در وقایع حیدر آباد و ادو این صنعت را
 الهذل الذی یراد به الجذل و این صنعت چنانست که کلام بطور هرل باشد اما
 مراد از آن هرل جد بودن هرل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید
 امی شور کنان ز ماتم اندیشه کنید با فحبه دنیا کنید آسیرش به از آتشک جهنم اندیشه کنید
 و درین بیت سنائی بیت نیست که یا نوی دکادن را به زن به خو طلاق و او ترا به
 زن که دارد بسوی حمدان را به حمد حمدان کند نه حمد خدا به اگر چه این بیت با بطریق
 هرل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است متجاهل عارف سکاکی این صنعت را
 شوق معلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
 نسیمه این را به لفظ تجاہل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده
 ظاهر است غرض از تجاہل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن مثله معلوم گردیدی از شعر
 عرب در مرثیه برادر خود گفته شجر الخا بوز مالک سوز قبا به کانک لم تجزع علی ابن طریف
 یعنی ای درخت خا بوز ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نموده
 و مقصود ازین تجاہل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بخری تندهر
 المع برق سری ام صنوبر صباح به ام ابتها تها بالمنظر الضاحی یعنی ایالمعه برق است
 که سرایت کرده یا فرغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فایده تجاہل در اینجا

مبالغه و مدح تبسم معشوقه است شعر با نسیب یا نسیبات القاع فلن لنا ایلا منکون ام یلی
 من البشر یعنی قسم میدهم شمارا بخدا می آهوان صحرا که من بگویند در ایلی از جنس شمس است
 یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاہل کمال و له وحیت است در عشق مجبوره ازین
 قبیل است این بیت شاپور بدیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم که در منگیر
 گرد خون من نامهربانی را مقصود ازین تجاہل مبالغه در پیدا و معشوق است و له
 خوش آنکه شب کشی و روز آیم بر سر به که آه این چه کش است و که کشته است این را
 درینجا تجاہل را نسبت بمعشوق داد قول بامووجب و این صنعت چنانست که
 لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل عمل کنند کقولہ شعر و قالوا
 قد صفت مناقبک به فقد صدقوا و مکن عن وادی یعنی میگویند یاران که دلها ماصاف
 و شسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
 خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بدیت دوستی گوی نه از دل میانی به راست
 میگوئی که از جان میکنم به اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
 که در کلام نام ممدوح و نام آبا ی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقول علیہ السلام الکریم بن
 الکریم ابن الکریم ابن الکریم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم به و گاهی از آبا ی
 ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی لظلم بهار گلشن دین محمد
 عربی چشم علی نور دیده ز بهار خرمی خاطر حسین حسن به سرور سینه زین العباد
 شمع هدایه به فروغ شمع شبستان باقر و صادق به غریب خاک خراسان علی بن موسی به
 تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیز تعجب اظهار نمایند بر آفایده و
 غرض چنانچه درین بیت کمال سبیل بدیت ای عجب شمشیر خسرو از چه نبره رنگ شده
 چون همه ساله از خون علی سازد خورشید فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
 ممدوح است درین بیت کلیم بدیت سرور اسایه یکی بیش نباشد یارب و اینهمه خاک نشین

زیرا که رد چشم و صداع سرم است و درین موقف صنائع معنوی سمت اتمام پذیرفت
چهارم دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع
 در مقصود گوئیم که سالکان سالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند
 و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ سازند اما از جمله صنائع لفظی است جناس بین
 اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه و تلفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت
 بچهار قسم می آید اول تجنیس قاصر و آنچنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد
 و هیئات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو
 فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مائل گویند کقولہ عزوجل یوم تقوم الساعة تقسم لجمیع من
 لبتوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بدیت این بمین مر است
 جامی بین و آن بسیار مر است هر زیار به بین اول بمعنی دست راست و بین دوم بمعنی
 قسم است و زیار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تو نگری است و درین بیت مسعود سعد
 بدیت چون نامی بے نوا ایم ازین نامی بے نوا به شادی ندید هیچکس از نابی نوا به نامی
 اول بمعنی دوم نام حصار است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع
 بدیت ز دست چنگ نوازت شدم چونالان عود ز زلف مشک نشانت شدم چو سوزان عود
 اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از نوع باشند یعنی یک اسم و یکی فعل بود درین صورت این
 تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابوتام شعر مامات من کرم الزمان فانه به
 یحیی که می یحیی ابن عبد الله لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت
 کمال سمیل بدیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار به که در دیار کرم نیست ترا و می دیار به
 مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است دوم صیغه نهی اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

۱۵ یوم تقوم الساعة الخ و زیکیه تا ایم خواهد شد قیامت قسم خواهد خورد گناهکاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یک ساعت ۱۶

۱۷ آن چیزها که از کرم زبان فوت شدند نزد یحیی بن عبد الله زبانه هستند ۱۸ قیام کنند ۱۹

در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ کسری زیاد بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زاید نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
 سلمان ساوگی بدیت یا شکوه کوه علمت ابر گریان بر جمال با وجود وجود و سنت برق خندان
 بر سحاب و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بدیت صبح ز مشرق چو کرد برق نور
 آشکاره خنده ز داند هوا برق او برق دارد و درین بیت حکیم ازرقی بدیت ز شهر فتنه
 نخیز و چو طیره نشینی به تنگ مشک بریز و چو طره بفشانی و مثال آنکه در آخر بود این بیت
 حکیم سنائی بدیت خال ما و او بهر دنیا را به زهر مر نور چشم زهراراه و درین بیت طالب آملی
 بدیت کفر است در طریقت ماکینه داشتن آئین ما است سینه چو آئینه داشتن و این را
 تجنیس مطرف نیز نامند و شعر این نوع را زاید بر و حرف نیز آورده اند و درین صورت آن
 زایده در آخر کلمه خواهد بود و لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بدیت قاهر کفار باج ارقا و در آخر
 دامنغ اشرا و گردان و امثال آنکه درین بیت مغری بدیت اگر میان یکم اند صدف
 ندیدستی به نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و این نوع را تجنیس نایل خوانند اما اگر آن دو
 لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشد پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج بهم باشد
 آنرا اجناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
 نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال
 هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل و اس طریق طامس
 ۱۵ قول طیر که آله طیره کسر روزن خیره خلد و خجل را گویند و بینی از ردگی هم آمده است و در عربی بسنه حال بد باشد و بفتح اول
 هم در عربی بینی قهر و خشم باشد از بران و خان آرد و شارح خاقانی بینی خجل و غمناک نوشته اند ۱۶
 چنانچه بمنزله و امغ شکنده سز بهمان صفت ۱۷
 ۱۸ قول اگر میان یکم اند راجع در میان لفظ میان و اند تجرید است
 یعنی یکی از اینها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف دریا است باعتبار حروف در دست
 مبارک که چون سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان بنوعی معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودی فافهم و تفکر
 ۱۹ دوس تا دیک شدن شب ۱۲ م طموس ناپدید شدن ۱۲

و در وسط نحو قوله عز وجل و هم نیهون عنه دنیا و ن عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواری الخیل و
 در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بدیت جامی از ترتیبات لیست زبان سخن از طریق
 میگوید: فقیر بدیت ساعیت هر که نیست اوسای است و دعیت هر که نیست اودای است
 و له هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی به راه میزند مطرب راح میدرد ساقی و حکیم سنائی
 بدیت باطن تو حقیقت دل گشت و هر چه جز باطن تو باطل گشت و اما مثال هر قسم جناس
 لاحق فی الاول کقوله تعالی و لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر
 تشدید و انه علی ذلک تشهید و فی الآخر نحو قوله عز وجل فاذا جاء هم امر من الامن و در فارسی
 چنانچه درین ابیات ابوالفرح رونی بدیت کار تو غزو باد دیار تو حق و عرش تو مانج باد و
 فرش تو گاه و خاقانی بدیت در رو من ز غمزه کمانها کشیده و بر جان من ز طره کمانها
 کشاده و شیخ نظامی بدیت دل من هست زین بازار بزار و قسم خواهی بدادار بدیدار و
 فقیر بدیت بزم و وزخ چو خضمت آراید و دل کبابش شود شراب شرار و اما اگر دو لفظ
 متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا جنینس قلب نامند و این بر دو نوع می آید
 قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله خیام فتح
 لا ولیا حلف لا عدا و چنانچه درین بیت فقیر بدیت مرد حق را درم زره نبرد و رام اورا نمی گزد
 این مابره و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عورتنا و آمن
 روحا تننا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین
 از و محروم و همه نامحرمان از و محروم و هر که از مهر بدره برده و خلق را خشم خویش ناکرده و جام جنینس

۱۱ نای دور شدن ۱۲ لزد هر عیب کردن و چشم اشارت کردن ۱۳ قوله کار تو غزو باد الخ و جنگ و مین با کفار
 بسر کردگی رسول با امام وقت عرس سقف و تحت و این بحکم عربی بر وزن تاج بمنه ماه فیش معروف گاه بکاف فارسی تحت بادشاهان کردی
 خدین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی است و وقت از برهان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حقیقتا و
 تحت تو مان و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علوی شان ممدوح است ۱۴ قسم خواهی آینه یعنی
 دلم از دنیا بیزار است اگر قسم میخواهی بدادار و دیدار قسم بخورم بدادار و دیدار بائس قسمیه است ۱۵

زاید و قلب است این بیت خاقانی بدیت او راست طریق بیت شکستن به از آرزو گسستن
 و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب
 میخوانند کقولہ شعر لاج الوار النیس به من کفہ فی کل حال و چنانچه درین بیت
 فقیر بدیت رام شد دل بآن بیت طرّار به لبش افسونگر است و ز نقش مار به و نوعی از تجنیس
 قلب است که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را
 مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید
 کقولہ شعر انا الاله لا اله الا انا بیت مذکور در تقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع
 همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت شکر تبر از دوزارت برکش
 شویم و بلبل بلب هر هوش سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقولہ شعر سوخته تدروم
 نکل مایل و نکل گل سوخته تدروم به و در کلام ربانی نیز واقع شده و رنگ فکیر و کل فی فلک
 گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که
 مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت بر آید یارب و این نیز مقلوب مستوی است او دو تجانس
 از هر نوع تجنیس که باشد چون پہلوی هم بدارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مبرور و نامند
 کقولہ تعا جبتک من شیا سببا و قولهم من طلب شیئا وجد وجد من قرع بابا و لاج و تج چنانچه
 درین بیت حکیم سنائی بدیت در رکوع و سحر جو او کرد و در قیام و قنوع و او کرد و حکیم اسدی بدیت
 همی بود با و لبر و جام جم به که روزی نشد از دلش کام کم به خاقانی بدیت مرا کف کفن است
 الغیث ازین منزل به مرا مقر سقر است الامان ازین منشا به و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
 که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از آنجا است بدیت لاله سرخی یا قسم از نو
 هنگام بهار به آبی از من یافته زردی با و تیر تیر و تیر و دم معنی بهره است و چون دو لفظ در صورت
 کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقولہ سبحانه و هو یطعمنی و لیستین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله
 عیسیکم بالابکار فاتهین اشد حیاء و اقل حناء و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق اوزیر

این سر پرده به زخمها خورده و چسبها چشمها زویدارش به سمها شمعها زگفتار شش
 و لمحت بچینیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق
 باشند و اصول حروف هر دو موافق بهم باشد و در اصل معنی متفق بقوله سبحانه فاقم وجهک للذین الیه
 لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بدیت اوج شیر این جهان همه را
 جز فطاشش نداد و قاطره را به لفظ قاطره مشتق از نظام است و درین بیت خاقانی بدیت
 چند گوئی که ز وصلش بشکب به من شکبیم دل و جان نشکبید و له مشتی خستین نه که ال سخن شنید
 با من قران کنند و قرینان من نیند و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند
 اما ماده هر یک جدا بود و قوله تعا قال انی لعلمک من انقالین ای من لم یغضین و لفظ قال از قول
 است و قالین از قائل بمعنی بعض و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت خضر الیهامی که چون بکنند
 لشکر کشد و جهان کشاید و درین بیت عنصری بدیت که بتری ز تافت دوزخ به از ره طاعت
 خدائی مناب و نوعی از بچینیس است که با اشاره حاصل آید و از لفظ طایه بر نشود و قوله شمس
 خلقت لحيته موسی باسمه و بهارون اذ اما قلبا یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
 و بارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی است و مراد است این بچینیس نام است و بارون و نوره
 بچینیس قلب فاهم مرد العجز علی الصدر تعریف این صنعت برداشتن بعضی از مصطلحات
 عروض موقوف است بپایه و آنست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
 صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب
 و بحر خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهارم قسم می آید
 و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد و اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود و بحر نیز اعاده آن
 نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه جان لفظ که در صدر رند کو شده و بحر نیز بعین
 له نظام بریدگی کودک از شیر بعد عمر و سالگی و معنی شکستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲
 این بیت فی مدح الجواد سه آن جواد سه که جوادان از جوده میرسد فیض اندر هر جوده ۱۳

مذکور گرد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
 در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سربح الی ابن العم یطعم وجهه
 و لیس الی مادی الندس بسربح یعنی در طپا پنجه زدن بر روی پیر عم خود شتاب دارد و
 بسوی سائل که خواهند عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت شیدا شده ام
 چرا نمی نهدی در خیر و در لف بر من شیدا به مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعائی
 من ملائکما سفاها فداعی الشوق قبل کما دعائی به دعائی اول صیغه تشبیه امر حاضر است بمعنی
 اترکائی و دعائی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
 ملامت که از ملامت کردن ماله از رو سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
 و چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا تا همه خلق بدانند
 که من جان سپرم به جان سپردم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بدیت
 یگان زمانه شدستی و لیکن به نشانه چکس را زمانه یگان به یگان اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
 دو است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحر شاعر ضارب ایهتیهانی اسماح به
 فلنسازی لک فیها ضربیا به ضرائب بمعنی طبایع و خصال است ضرب بمعنی مثل مانند یعنی خصایص
 چند اختراع کرده در مروت و من در آن خصایل مثل ترا نمی بینم و لفظ ضارب و ضرب که در صدر
 بحر واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
 بدیت بگو شش گشت قدر مهر یکی در پیش یار افزون به من سکین زبون تر میشوم هر چند بگو شوم
 لفظ می گو شوم مشتق از گوشش است اما قسم دوم از رد البحر علی الصدر آنت که لفظی در شوم
 مصرع اول واقع است در بحر غیر مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بنکرار یا به تجنیس یا
 باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول صابحی و احیس تهوی به بنا
 بین المنطقه و الضمار به تمتع من شمیم عرار نجد به فمالبه العشیة من عرار به یعنی میگویم بر فنیق
 خود در حالیکه قافله با فردوسی آند در مابین میفهم و منهار که دو موضع است از خبید فایده

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود و کتوله سبحانه فَاَنَّا الْيَتِيمَ فَلَاتَقَرُّ وَاَنَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْتَرِ
ویشیا التزام حرف ما قبل از را که بمنزله حرف روی است نموده والا فقهر را با تسخر و امثال
آن نیز قافیہ میتوان کرد و چنانچه درین بیت اوستا و بیت شد برقع آن روی
چومہ زلف شب آسا به سحان قدیر اجل لیل کبا ساید شاعر در تمام این غزل الف
و سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیہ میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیہ مذکور شود انشاء اللہ تعالی و ازین قبیل است حذف
حرفی را از عروض تہجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده
لمولفہ رباعی خورشید سپر سوری ختم رسل به در مسک عقل سپر خرد و کل به چشم خرم و چشیت
خشن گلشن قدس به جبریل بود و چمنش یک بلبل به و ازین باب است ذکر چندی
را در سیر بیت با هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسماعیل قصیدہ گفتہ و در هر مصرع آن لفظ
سور التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تودی اندر روشت
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست به دہنت یک سر موی است بہنگام سخن به
اثر موی شکافے تو در وے پیدا است به و کاتبی نیشاوری قصیدہ دارد کہ در ہر مصرع
آن لفظ شتر و حجرہ را لازم گرفتہ و این مطلع از آن قصیدہ است بیت مرا غم است شتر
بار با حجرہ تن به شتر دلی نکم غم کنجا و حجرہ من به و امیر خسرو را قصیدہ ایست کہ در ہر بیتش
ذکر پیش و فیل و مگس و لکات را لازم گرفتہ این بیت از انجاست بیت پلتن شاہی وز
اقبال بلندت دور نیست به اگر پیش کرد و بلنگ افکن مگس لکات شکار به و مجربیلانی
درین رباعی لفظ سایہ را در ہر مصرع لازم گرفتہ و رباعی چون سایہ نہ نیستم نہ ہستم به تو
و سایہ خوشتر گسستم به تو بہتہ سایہ وصل بر گرفتہ ز سرم به چون سایہ خجاک نشستم به تو
و حکیم خاقانی درین نہایت لازم گرفتہ کہ در مصرع ثانی بہر بیت چہار چیز مذکور ساز و نظم
نہ و محفف دای باشد کہ لکات بفتح سیر و لام و ہر دو کاف فارسی پرندہ ایست معروف و بحر بنقل گویند

جمع آمده بهر خدمت و پاس به ادیس و مسیح و خضر و الیاس به بسته کمران جو حلقه قد خشم
 کینسر و سام و زوال و رستم به مرسوم خورش هزار دربان به چون حاتم و من و بیفت نعمان
 مستقیم جرعه وقت تجیل به جیون و فرات و دجله و نیل به پالنگ کو بگاه اوج به جودی حرا
 قاف و شهبان به روزی طلب آمده و نام به دیو و ملک و پری و آدم به در صورت حی آدم
 پاک به ارواح و عقول و نفس و ادراک به از چشم و ریضانش گشته مشهور به خلد و مقروضانی و حور
 ابتاده صلح و عدل با هم به آب گل ناز و باد عالم به و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط در قضا و خفا
 آنست که جمیع الفبا بیت یا فقره نثر مشتمله حروف سحر باشد چنانچه دین بیت بدیت بخشش فخر
 بینی زین جشن به جنبش غیبه بینی زین جشن به و غیر منقوط آنست که قیام کلام مشتمله حروف سحر
 باشد و راقم حروف قصیده مشتمله برین صنعت دارد و این بیت از آن است مؤلفه فقیر علی
 کل مردم گرد راه دلدل رهوار او به مهر و مه مردمک همواره دارد سر مه سایه و در قط
 آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین بیت
 بیت زلف سیه توجان من و زویدی به ای و زویدی کم چو توجان و زوی به و خیفنا
 آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین
 بیت بدیت علم بنش و بدین دل را به روح جنبش و بدین گل را به و ملحق باین صنعت
 است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نپیوندند و موصل
 آنکه پنج حرف در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
 بدو حرف و بیت سوم به حرف و بیت چهارم به چهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده بود
 جامی غزل رخ زرد و دارم ز دوری آن در زده داغ و در دم درون دل آذر
 چو من کاست گوی شب فرقت تو به مه تو که باشد بدینونه لاغر به خط خضر و جعد کجیت
 مشک بخت به منت سیم و لعل لب تنگ شکر به بخت منعم مقیم محبت به بهشت محل نصیب
 این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲

بلهها می بگویند فصیح و بطلعت صمیمی بگویند و سجع قال السکاکی هو النثر کا لقا فی فی الشعر اما
اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سه قسم است مسطر و متوازی و موازنه اما
سجع مسطر آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقولہ غزل
ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیرین و ان چو بر کشادی جنگ و روی با من شدی چو پشت پلنگ پیش ترغیش بگاه
جنگ و نبر و بهیچ مردم گیا نمودی و نه اما سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقولہ سبجانه فیها سر و مرفوعه و انکواب موصوعه
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بدیت خیر از تیغ او خراب شده به سر آتش همه بر آید
و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تعادل متحد الوزن و القوا فی بارند
آنرا ترصیع گویند کقولہ فهو یطیع الاسجاع بجواهر لقطه و یقرع الاسماع بزواجر و غطه و در نظم
چنانچه درین بیت ابوالفرج بدیت بر زم و بر زم قضا کوشش و قدر بخش و بعد از
ترم هو آید بخش و زمین آرام و در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شد بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی
مختلف باشد کقولہ تعالی و نمازق مصفوفه و زانی بفتوحه و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم

له قوله ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا بطور ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹
له قوله مردم گیا الخ گیا سی باشد شبیه به آدمی و در وزن چین که دید و آن سر زبیر و گونسا را باشد چنانکه ریشه آن
بمنزله موی سر است زاده دست و گردن هم کرده پایها در یکدگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیاه و سنگ کن
گویند وجه تشبیه سنگ کن در بر بان مذکور است بوجه طول نوشته نشد و استله قوله قیاسا را الخ و حجت است تحتها بلند کوز
نها و در ترجمه سکه قوله دم الخ حرم نفق حاطی استواری و بهوشیاری و اندیشه کردن و انجام امر و بهوم و نثر از نثر و
امکان از غزل و زل آن امر از صراح و اخلاق محسنی و غیره و سجع چه حکمه آخر و نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر
عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که غرض و
ضرب یعنی بجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت سود سعدی که بر اطراف بودی از اعمال به که بدرگاه
بودی از اعمال و اعمال داعیان متفق الوزن و مختلف الرویت و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم زیرا که فرد از قسم نظم است
و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین و قیاس سجع موازنه در نظم خواهد آمد مانند که او نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم خواهد
آمد مانند مصنف رحمة الله علیه باشد چنانکه در نظم بیان نمود و الله اعلم

که قوله صاحب تلخیص این را مثله نام کرده الخ روزی شاگردی رو بروی شسته در سن این کتاب سقط میگفت چون بنویسم
بیشبه کرد که در حاشیه شما که بر قول چند کلمه آخر و نظم آن نوشته آید شعر مسود سعد فایده دارد نه تنها پنج موزون شامل شدیم که
که روح غالب منصور حاضر آمد و گفت سه ایتیه از روی گلباس بهار افروخته شعله در جهان مرغ صبح خوان انداخته از دور
تکرر آدم و کفتم که غزل تمثیل حرف ثوت آمدن موزون بود در نظم آن از بیت مذکور حاصل میشود اگر چه صنعت مشابه هم دارو
مسوم میشود که در خاطر شما محظور است که موزون بدون نماند یافته نمی شود اگر چنین است بیت غالب منصور مطالعه کردنی است
که صرف موزون دارند و نه مشابه زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو و هرع اگر چه این هر دو لفظ در دوسه هم
اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف حروف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن می توانند و ظاهراست که اتفاق
روس در توانی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل العبد المذنب یسین یشاء و امجد ذو الفضل العظیم بر تقرب بیان چپا شمارشاعر مغزی
ایمیت بلر سجع موزون محض نقل میکنم به شما حسن ترا در روش دلبری طره پر خم صفات نوی میان ما سوا و دلبری و ما سوا
بر وزن فاعلن به عیش و غم در دل نمی بستند خوشا آزادگی پاد و خونمایه یکسان است در غربال او بی آزادی و غربال ما بی
بر وزن مفتعلن اگر چه این بیت از بحر طاست میهن محذوف است سوا تو سن ناراست و بر خاکم گذرد و سال ای ارزو خنداکه دریاب
یکایش را نگردد و از یکایش را بر وزن مفاعیلن به جو غنچه خوش صفائی تنش زیبا بدین دریده برخیز نازک قبای تنگش را و تنگش بر وزن
مفعولن اگر چه بیت مذکور از بحر مجتبی قطع است بر وزن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بسكون صین ۱۲

که هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه
 درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبیح هم مشرود و بخمار آمده و بر سپرخ ووش
 از جام جم یک نیمه دیدار آمده و عید بهایون فرنگی سرخ زمین پرنگر و ابرو زلال زرنگر
 کسار آمده و این قصیده تمام بهین سیاق است فقیه نظم آن نه نگر کز ناب می خورشید دیدار
 آمده و بر برگ گل افکنده خوی از سیر گلزار آمده و شوریدگان سر بخت در دیده نم در سینه تفت
 از بهر سو و البته صف یوسف بازار آمده و عیج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافیری
 از بهر حسن آن پری احوال و انصار آمده و این قصیده نیز تماش مسجع است و وقایعین
 شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین سنائی بدیت عقل و فرمان کشیدنی
 باشد به عشق و ایمان چشیدنی باشد و **وله فی المنقبت بدیت نور عیش کشنده کثیر**
 ماز عیش کشنده کافر و گاهی سه قافیه چنانچه درین بیت **وله فیض او در صف سکنه**
 روح و فضل او در وفا سینه نوح و گاهی رامیان دو قافیه آرند و این را
 دو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی اے شاه زمین بر آسمان داری
 تخت و ست است عدد و تا تو کمان داری سخت و جمله سبک آری و گران داری
 لخت و پیری تو بدانش و جوان داری بخت و شعرا می مجرب دو قافیتین شعر را گویند
 که بر هر بیت از آن دو قافیه که بایستد معنی و وزن بدیت تمام باشد و این نوع در قافیه
 دیده نشده **مطلون** عبارت از نظمی است که در دو بحر بیشتر خوانده شود و مشوی سحر عدال
 مولانا اهل شیرازی مشتمل بر صفت است و هر بیتش دو قافیتین آورده و در قافیه دوم
 رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست **مشوی** ای شده در خانه جان نزلت خانه جان یافته زان منزلت

اے قول غنچه و ده کی و الخنجر اول و سکون ثانی و جیم معنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات ششم و اید و باشد و دلال بفتح و بحر غمزه
 و ناز و جوان یعنی یاران و یا دران انصار بفتح یا روی دهندگان و گردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که پیام سحر
 در مدینه منوره بعد از آن سرور رسیدند و بر بان و غیاث سله قول سکنه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و
 آسایش و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی و در منتخب بطلم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲

ای شده مهر رخ نوزین چرخ چرخ ازال آمده در عین چرخ شد دل و جان بنده
 روس حسن مظهر خلق خوش و خوشی و دید حق اندر دم قربان حسین یافته از عالم
 قربان حسین بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلان و بحر دوم رمل سدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان
 ساؤجی در سه بحر خوانده می شود و موصل بد و حرف است بیت لب تو حامی لولو
 خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوب نه با خط باله بحر اول رمل مشمن مجنون بحر دوم هزج
 مشمن سالم بحر سوم محبت مشمن مجنون فتال تلخیص و این صنعت چنانست که کلام مشرب است
 بر واقع از وقایع مشهور و یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب
 صنعت از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد
 دست بریده می شود و یوسف عمدی و جهان نیم بهای روس تو به درین بیت
 اشارتی نموده بقصه دست بریدن زنان مصر از مشاهده جمال یوسف علیه السلام و آن هر دم که تو شد
 طلب کنم ز زال زرم که نام به عنقا بر آورم اینجا اشعاری نموده بقصه پر درون سیم رخ زال و
 چرخ از سموم گر مکه زاوه و با هر چاشتکه دفع و باراجام شه یا قوت کردار آمده و درین بیت
 اشعاری بسند طلبی نموده و آن این است که یا قوت بالخاصیت دفع و با است
 سیاق اعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین
 بیت ابوطیب شعر النیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الحرب و القرب و القرمطاس و القلم و درین بیت نظامی
 بیت غم و شادی بکار و بیم آسیر و شب روز آفرین و ماه خورشید و و نز و مولف این

له قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دیده و آن یکی از نسبت قرب یافته
 لفظ قربان در مصرعه ثانی مرکب است از قرب آن که قوله مطوی موقوف است از جای عروض و غریب
 وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف و از بحر رمل مخدوف می آید چنانچه لفظ مترت در بیت اول مشتمل شد
 قوله بحر لول الخ رمل مشمن مجنون بر وزن فاعلاتن هشت بار هزج مشمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار هزج مشمن مجنون بر وزن

بیتها شتم بر صنعت جمع است خافهم اما از شعری عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که
اعداد را بر ترتیب یا ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
یک دوش از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه هشتش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از هر حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلاش ذکر کرده و یک دوشدن بمعنی مضاعف
شدن است و له دل هر دو جهان سه بار پیوسته و یک سابل درین میان ندیده است
تقسیم الصفات و این صنعت چنانست که موصوفی را صفات متوالیه ذکر کنند کقولہ سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر خياخيه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیزنگ آینه گرون
خرد گوش پست سم محکم تو اتم بین پشت آگنده یال و گوش و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یافتند
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی چند برمی آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهل شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی شتم بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل می شود و ملحق باین صنعت است مشعر و در و مربع و امثال آن و این از
قبیل باریکه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بطنایح
لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا مشعر که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
و درجه معنی در و منقط شود مثل سگ یا خوک است که عقد جواهر در گرون او بسته باشند
الهم ارزقنا الخوض فی السحانی جنبنا عن البهل و ابد الصراط المستقیم محمد و اله الطیبین الطاهرین
المعصومین الحدیقه ثالثة علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون تقفی که

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

۱۰ اشاره به شش روزیست که آفرینش عالم در آن شد ۱۱ مومن مصدق رسوله خلق السجده بهم ۱۲ جلایین بپای
گردیدن و ایمن گردانیدن ۱۳ مهین گواه و نگبان بهر بان ۱۴ عروص با نفع نام علیست که میزان شعر
۱۵ شده از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و باضم خطاست ۱۶

بقصد متکلم صدور باید و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر بر آنست که تحقق نفس شعر نیست بل از برای عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بے قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر کس را
شاعر خوانند و این صحیح نیست مدون این فن خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعا حضورین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیاده علیها تنادی برفع صوت فقل للطبع المستقیم
ان یزید علیها ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الاستقامة الطبع و ما مقدمات و مطالب این
فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول مضوابط و
دو اثر آن بداند که اوزان اشعار عرب از رو استقر و ضبط خلیل بن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند
و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است و اوزان خماسی و هشت سباعی اما خماسی فاعلن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعیلن متفعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاعلاتن
مس تفعیلن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب تند و فاصله و هر یک ازین سه بر دو
گونه است اما سبب کلمه و حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما و تدر کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا و تدر
مفروق و اگر آخرش ساکن باشد و تدر مجموع نامند و فاعله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهارش متحرک متوالی و شش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فاعلن از و تدر مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن
له از و تدر کلام قبیح است از بخرد ۱۲

منتخب

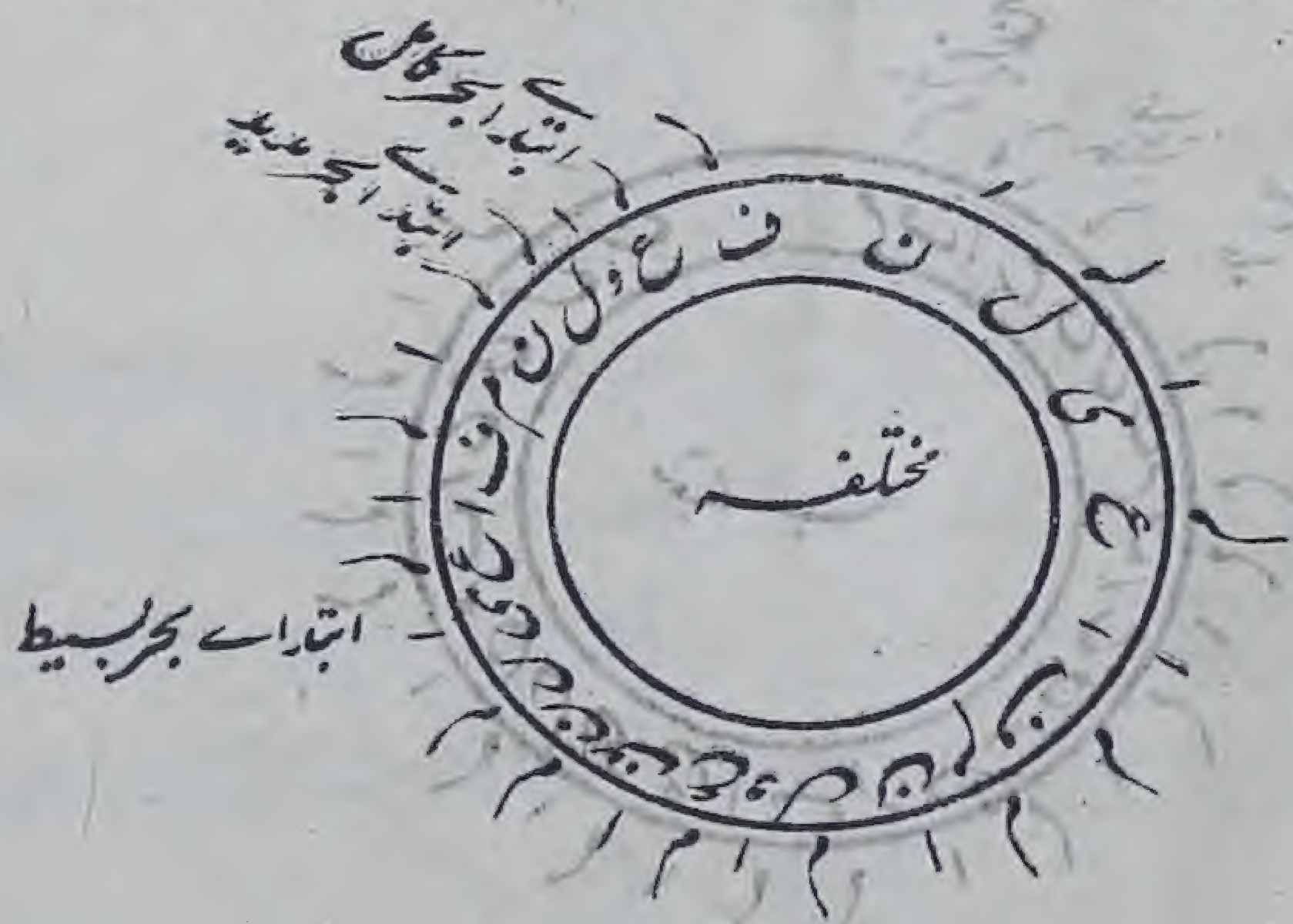
ب ب ب ب ب ب

مرکب از وند مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
 از وند مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلاتن مرکب است از وند مجموع مقدم بر فاعله
 صغری و متفعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وند
 مفروق و فاعلاتن عکس اوست و مستفعلن مرکب است از وند مفروق میان دو سبب
 خفیف و بعضی بر آنند که فاعله وجود ندارد و آنچه را فاعله صغری می نامند اجتماع سبب
 ثقیل و خفیف است و آنچه را فاعله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وند مجموع است
 لکن و اتقان صنعت انکار این معنی نیست و سر این از بحث زحافات بر متفطن خبر
 معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود و موقوفه قطعه بحور که شعر اندران
 منحصراً بود شانزده نر و مر و سخندان و طول و مدید و بسیط است و کمال و دیگر
 و افرانگه رل پس هرج و ان و رجز بعد از ان منسرح یا مضارع و سریع و خفیف است
 و مجتث فرو خوان و پس از مقتضب چیست بحر تقارب و کزین قطعه ظاهر شود صورت
 آن و دیگر آنکه مشتق بود از تدارک و عکس تقارب پدید آید آسان و بد آنکه خلیل
 این احکام بنا عرض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از ابوالحسن خفیش بحر شازدهم که
 مسمی به تدارک است پیدا کرده و ازین بحر بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو
 رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هرج در جزو رل و کمال و وافر و متقارب و تدارک است
 و آنچه از دور رکن صورت میگیرد و طول و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح
 و مضارع و مقتضب است بد آنکه بیت در بحر طول و چهار فاعلاتن مفاعیلین تمام میشود
 و در بحر مدید و چهار فاعلاتن فاعلین تمام میگردد و در بحر بسیط و چهار مستفعلن فاعلین
 تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر
 خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح و چهار مستفعلن
 مفعولات تمام می شود و در بحر مجتث و چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام می گردد

و در بحر مضارع چهار مفاعیلین فاعل لاتن تمام می شود و در بحر مقتضب پنج مفعولات
 مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو
 رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلاتن تمام میگردد و در بحر کمال بهشت متفعلن اتمام
 می پذیرد و در بحر نهج بهشت مفاعیلین تمام میشود و در بحر جز بهشت مستفعلن تمام میگردد
 و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعلن
 تمام میشود و بعد از خلیل ابوالحسن خفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر
 نیز بهشت فاعلن تمام می گردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
 پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر بهشت جزو
 است و چنین بیت را شش گویند و آنچه شش جزو دارد سدس نامند و هر چه چهار جزو دارد
 مربع گویند و اشعار تازی مثلث شنی و موحده نیز آمده اما شعر آجم غیر شش و سدس را در
 استعمال نیاد و ده اندو بیت شش و سدس مربع و حقیقه میشود و هر حصه را مصحح گویند و جزو اول
 از مصحح اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصحح ثانی را ابتدا و جزو
 آخرش را ضرب بحر نامند و آنچه وسط هر دو مصراع را حشو گویند و حشو و شش و سدس میباشد و مربع
 حشوندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول می شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
 عروض و وسطش را حشونامند و بعضی بمنزله مصراع دوم می گیرند اولش را ابتدا و آخرش را بحر
 گویند و چنین شنی را دو اعتبار کرده اند و شنی حشوندارد و از جمله کور سرلیج و خفیف سدس الاصل
 است یعنی شش نمی آید و سدسی که اصلش شش باشد آنرا بحر خوانند با اعتبار کم کردن جزو
 ازان و هر بحر که در ارکانش تغییری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاجف
 چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحر منقلب از بعضی دیگر میشود و بسبب آنکه
 ارکان عشر مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب قیام و فو اصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلاً رکن
 له قول غیر شش نه بقلبت آورده اند چنانچه مثال ربع از اکثر بحر در حدائق آجم و غیره موجود است ۱۲

مفاعیلن را که مرکب از دو تدمجوع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
و تدمجوع مقدم ساز می مستفعلن میشود و اگر و تدرامیان دو سبب در آری فاعلاتن می گردد و
همچنین متفعلن را که مرکب است از فاعله صغری مقدم بر و تدمجوع چون عکس کنی
مفاعلاتن ترکیب می یابد و فعولن را که و تدمجوع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس کنی
فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و و تدمجوعش را به آخر اندازی لن مفاعلی لن فعولن وزن فاعلاتن فاعلن می
آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و مابقی را به آخر
اندازی عیلمن فعولن مفاعولن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را
هم مسدس اعتبار نمائی نه شمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید خانیچه در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن
اول را باختر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و مابقی را به آخر اندازی لن مفعولن مفعولات مستفعلن پس بروزن
فاعلاتن پس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از و تدمجوع مستفعلن تا
بهمان طریق ابتدا کنی فاعلن مفعولات مستفعلن مستفعلن بروزن مفاعیلن فاعلن فاعلاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و
فعل لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در الفکاک
این دو بحر مقابل و تدمجوع مفعولات می آید پس و تدمجوع باشد لا غیر و ترکیب این در ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مستفعلن مستفعلن
میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی مفعولات
مستفعلن پس مستفعلن مفعولن مفعولات فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر

مبحث سدرس است و در اینجا نیز تفع ورس تفع لن و تد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
 و خلیل ابن احمد برای سهولت تقسیم انفکاک نحو را از یکدیگر پنج دایره وضع نموده و برای
 هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دو هر دایره میم علامت متحرک و الف علامت
 ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره است و معنی از یک دایره بودن آنست
 که مثلاً فعلن مفاعیلن را چهار بار بر خط دایره بنویسی پس اگر آنرا از فعلن آغاز نمائی و
 بخوانی بحر طویل می شود و اگر از شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعلن بروزن
 فاعلاتن فاعلن می شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی
 و بخوانی عیلن فعلن مفاعیلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است
 این دایره را مختلفه گویند و وجه تشبیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیت



و بحر کال و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن را بر خط دایره مثلاً چهار بار بنویسی و
 از متفاعلن آغاز نمائی بحر کال است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفاعیلن بروزن
 مفاعلاتن می شود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را متلفه
 نامند و وجه تشبیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعل بر وزن مفاعیلن فاعلان
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر بر وزن مس تفعیلن فاعلان فاعلان آید آن بحر محذوف سدس است
باین قرار این شش بحر از یکدائرة حاصل آید اما شرط آنست که همه سدس الاجزا باشند و دایره این شش
بحر را ششگونی گویند و وجه تسمیه ششگاه تفعیلن فاعلان و فاعلان مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و آنرا متفقره گویند و ابو الحسن خفیش ازین دایره بحر متدارک را
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فاعلن را مثلاً بر خط دایره بنویسی و از فاعل آغاز کنی بحر
متقارب است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
این دایره را متفقره نیز گویند و وجه تسمیه متفقره نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغییراتی که در ارکان بحور واقع میشود
 آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دو راقتادون چیزیت از اصل
 خود و بهم زحاف گویند تیری را که از نشان دور افتد بپاید و است که در تغییرات ارکان
 سه قسم است اول آنکه تخی کی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف کن را کم کنند سوم آنکه چیزی
 بر اصل حروف کن بیفزایند و عدد مجموع تغییرات و زحافات که در ارکان عشره واقع میشود از روی
 استقرار بی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک کن مخصوص وقوع میباید و بعضی
 در چند کن می آید و مادر اینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد و بدانکه اضممار عبارت است
 از ساکن کردن تائی متفاعلین و چون عروض بیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
 نقل می کنند به لفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلین مضمر را به متفاعلین
 منقول سازند و اضممار نقص به بحر کمال است و عکس عبارت است از ساکن نمودن نیم متفاعلین
 نقل کردن آن بمفاعیلین این اختصاص بحر و افراد و وقف عبارت است از ساکن تا آنکه
 مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع میباید سریع و منسرح و مقتضب
 خبن آنست که ساکن را از سبب خطی که در اول رکن آید ساقط کنند پس رفاعلین بکسرین
 دو رفاعلین متصل فعلان میماند و در مستفعلن متصل منفصل متفاعلین میماند و منقول بمفاعلین میگردد و دو
 و مفعولات مفعولات ماند و منقول بمفعولات شود و در فاعل لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه
 خبن حذف ساکن سببی است از اینجا و تفریق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر
 رجز و رمل و ماریط و متدارک و سریع و خفیف و محبت و منسرح و مقتضب واقع میشود
 اما طلی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن
 شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعولات گردد و منقول بمفاعلین شود و این زحاف در بحر بسیط
 و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و محبت نمی آید بجهت آنکه مستفعلن در اینجا
 منفصل است ساکن چهارم آواز و تفریق است و از سبب اما کف عبارت است از ساقط

ساکن به سبب پس مفاعیلین مفاعیل و در فاعلاتن متصل بمفعول فاعلاً بضم آخرهما
 میماند لی نقل و این زحاف در بحر طویل مدید و نهرج و رمل و خفیف و مجتث مضارع و قاع میشود
 اما قبض استقاض ساکن به سبب بی را گویند پس مفاعیلین مفاعیلن و در فاعلاتن بضم لام میماند
 این زحاف در بحر طویل مدید و نهرج و متقارب مضارع و قوع می یابد اما تشجیب
 عیار تست از استقاض متحرک تذموج فاعلاتن و در استقاض متحرک مذکور اختلاف کرده اند
 بعضی بر آنست که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن تذموج که
 الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد و در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعلاتن در سوم
 فاعلاتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و در این زحاف در بحر مدید و خفیف
 و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا و تذموج است و تذموج است اما
 قصر است که ساکن سببی را از آخر رکن بیدارند و ماقبل او را ساکن سازند پس مفاعیلین
 مفاعیل و در فاعلاتن متصل بمفعول فاعلاً و در فاعلاتن فاعلاً و در مس تفعیل مستفعل میماند
 و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل مدید و نهرج
 و رمل و متقارب مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع است که ساکن تذموج را که در آخر
 رکن باشد بیدارند و ماقبل او را ساکن نمایند پس مستفعلن مستفعل مانده و منقول بمفعولن شود
 و در فاعلاتن فاعلاً منقول بفعالین بسکون عین و در متفاعلاتن متفاعل منقول بفعالین و قطع در
 فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیدارند و ساکن و در بحر عیش را ساقط نموده
 ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعالین میشود و این
 زحاف در بحر جزو کمال رمل و متدارک بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب قوع می یابد و در
 مضارع بعلا تذموج واقع نمیشود و در خفیف و مجتث و مقتضب قوع قطع و در فاعلاتن خج
 بودند در مس تفعیل اما و قص است که متفاعلاتن ضم را غبن کنند یعنی تا ساکن او را
 بیدارند و درین صورت مستفعلن مجنون شبیه میشود و منقول بمفاعلاتن میگردد و این زحاف

اختصاص بحر کمال دارد اما عقل آنست که مفاعلاتن منصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
 او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلین مقبوض میشود و منقول بمفاعیلین میگردد و این نقص
 به بحر و افراست است اما نقص آنست که متفاعیلین مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
 او را ساقط نمایند درین حال متفعیلین میماند و منقول بمفعولین میگردد و این نیز خاصه بحر کمال است
 اما کسف بسین ممله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تایی او را اول وقف
 کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سرب و منسرح و متقضب می آید و منقولش
 مفعولین میشود اما شکل عبارت است از جمع میان خین و کف و در رکن فاعلاتن متصل و
 در صورت فعلیات بضم ت میماند و این در بحر ل می آید اما در بحر مضارع حال
 ندارد و جهت آنکه خین را در و راه نیست اما حذف آنست که سبب خیف را از آخرین
 بیندازند پس مفعولین فاعولین میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیل مفاعی منقول
 و در فاعلاتن فاعلا منقول بمفاعیلین و این زحاف در بحر مدید و خیف و نهرج و رمل و
 مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اخذ آنست که و تدر مجموع را از آخرین
 ساقط نمایند و مستفعیلین مستف مانده و منقول بفعلین بسکون عین شود و در متفاعیلین متفاع منقول
 بفعلین بحر یک عین و در فاعلین فاعل منقول بفتح و آن زحاف در بحر بیط و کمال و جزوت و ارک مطو
 است و در بحر و یک که مستفعیلین متصل دارد شاذ و در س تفعیلین منفصل نمی آید و جهت آنکه و تدر مفروق
 دارد اما اصله آنست که و تدر مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعولانده منقول بفعلین
 بسکون عین گردد و این در بحر سرب و منسرح و متقضب می آید و قطف عبارت است
 از جمع میان محسب و حذف و در رکن مفاعلاتن و در صورت مفاعیل مانده و منقول بفعلین گردد
 و این زحاف مخصوص بحر و افراست و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعلین جمع کنند و در صورت
 فتح میماند و تدر در رکن مفاعیلین اجتماع جیب و خزم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و
 این زحاف در بحر متقارب و نهرج واقع میشود و اما بسبب آنست که الف در سبب خیفست

آخر کن بغير انيد و دريخالت مفاعيلن مفعولان و فاعلاتن متصل
منفصل فاعلاتن منقول بفاعيلان گردد و اين در مخرج درل و مضارع و متقارب طبع
و طول و تحت اسكان و وقوع دارد اما اذ ^{این در از کردن یا فو که گذشتیم} الف در و تد مجموع آخر کن ياده
کنند پس متفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و اين زحاف در
بحر جز و متدارک بسیط و کمال و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض
ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب
خفیف در و تد مجموع آخر کن بغير اید پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و اين زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جاعل بدل
مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بنید از ند و تا که او را ساکن کنند لات
ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند رفع میماند و آنرا منخور خوانند و اين بحر
سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جبت بالفتح آنست که هر دو سبب از رکن مفاعیلن
بنید از ند درین صورت نمایانند و منقول بفعل بسکون لام میشود و اين در غیر بحر مخرج نمی یابد
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از و تد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و اين
زحاف در هر موضعی لغبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع اين اکثر در رکن صدر و
ابتدا میباشد اما اگر فعلون را خرم کنند بی تغییر دیگر آنرا ^{نم نام که گشتن از آن بیشتر} اثلیم گویند و اگر قبض را با خرم در
فعلون جمع نمایند اثره بشمار مشابه خوانند و در صورت اول فعلون منقول بفعلن بسکون لام میشود
و در صورت دوم فعل مضارع لام میماند و منقول بفعل مضارع میگرد و دو چون مفاعلی فاعله و اگر که مفاعلاتن باشد
خرم کنند فقط آنرا احصی گویند و اگر خرم را با عصب و او جمع نمایند اقتضای نامند و
دريخالت فاعلاتن بسکون لام میشود و منقول بفعلون میگرد و اگر فعل را با خرم در و تد مجموع ساقط
اجه گویند و در صورت فاعلن میماند و مفاعلی غیر فیصله دار را که و تد مجموع اول باشد خرم کنند فقط
له قول آخرم الخ اگر رکن آخرم در حشو بیت افتد آنرا استحق نامند و

مانند چنین بیانی نیست مگر مفاعیلین و در صورت خرم فاعیلین میماند و منقول بفعلین میگردد
 و چون خرم را با قبض و روج جمع کنند ایشان خوانند و در خیال فاعلین میماند و چون خرم را با
 و روج جمع سازند آخرت گویند سجا سجره و در آن جمله و در صورت فاعیلین بضم لام میماند و منقول
 بفعلین بضم لام میگردد و چون جمع نمایند ایشان خوانند و در خیال فاعلین میماند و منقول
 بفع میگرد و وقوع این زحاف در بحر متقارب طول و مخرج و و آخر و مضارع است اجتماع
 حذف و قصر را در مفاعیلین اهتم گویند و درین صورت مضارع میماند و منقول بفعلین میگردد و چون
 خرم را با اهتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تخیرات فاعیل بر سبیل استیفاء و استقصاء
 پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاه مراقبه اما
 معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاجز نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو
 معاجز باشد و نه ثبوت هر دو معاجز بود و در ذکر بحر و امثال آن اشارت برین هر دو و مواقع
 کرده آید خیال بان سوم و در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بیاید
 و آنست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیز است و در اصطلاح عروض آنست که
 اجزای بیت را از هر بحر که باشد با جزای ارکان آن بحر بطریقی که متحرک و ساکن برابر
 متحرک و ساکن و برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
 ملفوظه مستبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده سجا دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن
 فعلن بسکون عین و او و که یک و او مینویسند و تقطیع بدو و او حساب میکنند و گاهی
 حرکت را بجائے حرف و گاهی حرف را بجائے حرکت می شمارند و التقای ساکنین چون در
 وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است آنرا در تقطیع ساقط
 می نمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم می شود
 حکیم اسدی ز شوق پیش چون بی خود و دل ^{و او مینویسند} دو تا ^{و او مینویسند} شمشیر زلفش
 لے یعنی اول باشد و دوم نون یا چون یا شود و وزن عین مثال در شوق اسدی وجود ندارد و پیش ل معاکه مثال همه اینها از بیت معلوم میشود محل تامل

همی بر دول و تقطیعش چنین کنند ز شوقی فغولن لبش چو فغولن همی خور فغولن و دل
 فعل و تاگش فغولن ت زلفش فغولن همی بر فغولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم
 را که در وسط مصرع بیاید اگر چه غیر حرف مد باشد نیز ساقط می نمایند چنانچه در کلام فردوسی
 و شیخ عطار قدس سره یافته می شود و اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهیری در
 ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است بیت بدستم و ده
 آن رشک یا قرب را چه که سازم علاج عقل قوت را چه جیم علاج را بصورت در تقطیع
 قطع باید کرد تا بیت موزون شود و اما اگر دوساکن در آخر مصحح جمع شوند هر دو را بحال میگذارد خواه
 آن دوساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری **هـ**
 غلط را سوخت حکمت بر در سهو چه چار را سوخت امرت بر سر چون **هـ** تقطیع هر دو مصرع
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت بیت مذکور
 درین صورت یکی را از آخرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این
 درجاست که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد و اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را
 ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این یک نامور که رسد از دیار دوست **هـ**
 آورد و در زبان ز خط مشاکبار دوست تقطیعش مفعول فاعلات

هـ دل برداین قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام ازینکه حرفی از هر دوساکن مد و نون
 نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چنانچه در دیار دور ویرا اول مد باشد دوم نون نباشد چون امن و عین و عین
هـ مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف ده اینکه حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق پس قتی که ماقبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد
 آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم طلب اینکه ساکن دوم را اگر چه غیر نون باشد مد که بعد واقع شود ساقط می نماید
 چنانچه فخر الزمان در جاجی یا لفظ شتاب ترا و در بیت قصیده چیسان فکم از تقطیع دور کرد است مذکور این است **هـ** آن شاد عودی نقار آورد
 در چین و زاب **هـ** در سرور آمد از شتاب پاشان شد معجزش **هـ** از بحر جزو شمن است زلفش مستغیرم هشت بار **هـ**
 توجیم علاج بصورت تقطیع المظهری جیم را بقاف وصل کرده عین با از میان انداخت و همچنین مهر و خان عاقل درین بیت ناتوانی تخنه بند یک مقام
 عاقل میاش **هـ** خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب **هـ** میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد و چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام
 بسیار واقع شده از آنجمله است **هـ** ای به نقاب عارضت شعله بحال نگاه **هـ** عکس تو در آئینه یوسف صبری بچاه **هـ** و سبب وصل آنست که ال
 شد تخرج عین با و رستاد کردن نمیتواند و عین همزه میخیزد تا صریحی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید **هـ** ای دل جان بهار این همه بر چرخ چیست **هـ** خاک از مقدم تو
 خون شدن عادت ندارد اما گاهی یا مرزم ولایت هم در کلام این عین می لغزد چنانکه ظهیری از شیر می از ایل ولایت است و خواجوا قزوینی شیرازی نیز میگوید
 بید خردند بحال خودی کرد **هـ** این آنها چون شوق عال **هـ** گردد پس چه اینکه متاخرین ساکن دوم را قتی که نون یا نون مد باشد از آنکه غیر مناسب است بحکم خود را از احوال
 این چنین عیب محسوب باید داشت **هـ**

مفاعیل فاع لات می شود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینماید چنانچه درین بیت
ولد من از بیگانگان هرگز نالم بد که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و اگر ملفوظ شود ساقط
نمیگردد و چنانچه درین مصرع من از دل و جان بنده جانانه شدم بد که و چه ساقط میشود
و اگر یه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای حرف و گاهی بجای دو
حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر گشته و حل لب جانانه ام بد را بچوان
شده پیمانه ام بد درین بیت با گشته بجای دو حرف تقطیع می آید و بجا جانانه ساقط و
یائی لفظ شده در حساب یک حرف و تقطیعش چنین است گشته ربح فاعلاتن لی لی جافاعلاتن
نان ام فاعلن را بچوان فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و و او خواب خور
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین و او تو و چو و و او عطف در جای که ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدود قایم مقام دو حرف است با جمله آنچه در ملفوظ آید در تقطیع
ساقط نمیگردد و خیایان چهارم در تفصیل اوزان بحر و مانند آن نباید دانست که هر
بحری که زحاف در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد فاعلاتن و بحر
بسیار جهات متنوع با انواع متغیره و شکل با شکل مختلف میگردد و اما از جمله آنچه میان شعر و نظم
است تفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحر دایره مختلفه و مؤلفه را قدامت صحیحاً بحکم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کمال شعر فارسی گفته و ازان بازا این بحر در
شعر آجم شیوع یافته و بحر سه دایره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایره مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر کسی
بطریق ندرت و شاذ در بحر متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم مستعمل بودن آن نمی توان کرد
مثلاً این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آینه دم زند گرز صفقا تو بد آب شود و شرم پیش
لقای تو بدیت مذکوره از بحر بسیط شمن مطوی مجنون مقطوع است و کن مستعملن مطوی و
فاعلن مجنون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام سه زهی بر حال تو

جهانی تماشائی و زحل می آلودت نظرت و شیدائی پس بجوری که نزد شعرا بحکم
 متروک است طویل و ناپدید و بیط و وافر و مقتضی است و مستعمل ایشان هرج و مرج
 و رل و تسریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقلب است و بحر کمال را غیر
 از سالم در فارسی نیاورده اند و بنازحافات او را در اجزای بیت و در طریق شعرا محسوس گشته
 چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر
 اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعراست عرب این بحر را
 سدس و مربع استعمال کرده اند و فصحا بحکم شمن و مسدس آورده اند و شمن را سالم
 و مزاحف نیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده
 اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجا خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
 و حشو آن زحافات بسیاری آید و اوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج شمن سالم
 خاقانی گوید: تاراشک من هر شب شکر ریز است پنهانی که همت را زناشویی
 است باز آنو و پیشانی قطعیست تاراشک من مفاصلین مکن هر شب مفاصلین شکر ریزش
 مفاصلین ت پنهانی مفاصلین الخ و در اینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مفاصلین خرب
 مکفوف محذوف و خاقانی گوید: درو که مرا هست بمرهم نفروشم
 گر عافیتش صرف دهم نفروشم و بروزن مفعول مفاصلین مفعولن و در اینجا صدر
 ابتداء خرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مفاصلین خرب
 گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم و بخشود نیم و اندر وقت است گرم بخشی و بروزن
 مفعول مفاصلین مفعول مفاصلین و در اینجا صدر و ابتداء خرب عروض ضرب سالم حشو
 یک رکن سالم آمده هزج مفاصلین اشتراک وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی و بروزن فاعلن مفاصلین چهار بار
 است و در اینجا صدر و ابتداء اشترو عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو است و اشترو

یکجزو سالم آمده هزج مشن مکفوف مقصور محذوف و ف مولوی روم
 قدس سره فرماید زهی باغ زهی راغ که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدر تبارک
 تعالی و اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف
 است و تتمه اوزان هزج مشن و رباعی مذکور شود هزج مسدل من مقصور کاشیج
 نظامی گوید سه سخن گوهر شد و گوینده غواص پیسختی در کف آید گوهر خاص و بروزن
 مفاعیلن مفاعیلن ویرین وزن اختلاف عروض ضرب قصر حذف جائز است هزج
 مسدل اخر بقبوض مسجع خاقانی گوید سه هر غم که در آسمان حشر کرد است و غوغا بدول
 من آورد است و بروزن مفعول مفاعیلن و اینجا صدر و ابتداء اخر ب و عروض و
 ضرب مسبع و حشو مقبوض آمده و گاهی ویرین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه ویرین بیت
 و له باوالتش من نساخت و بر آری و دانش یک است و دیگر نامر و است و اینجا صدر اخر ب
 و ابتداء اخرم و عروض سالم و ضرب مسبع آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع
 ورم اشتر است هزج مسدل من اخر ب مکفوف النوری گوید سه تا کار کس آن بیت
 که او خواهد و کارت همه آن باد که آنخواهی و بروزن مفعول مفاعیلن ویرین وزن
 اگر حشورا جالی مکفوف و جا مقصور آرند جائز است هزج مسدل من اخر ب مقبوض
 النوری گوید سه چنانکه مروت است و در دادن و در ناستن هزار چندان است و هر دو مصرع
 بروزن مفعول مفاعیلن می آید و ضرب ویرین مسجع است هزج مسدل من
 اخر ب مقبوض محذوف و ف شیخ نظامی بدیت از چهره و زلف پر نجات و در او من
 اثر داست گنجت و بروزن مفعول مفاعیلن و اینجا صدر و ابتداء اخر ب عروض و ضرب
 محذوف و حشو مقبوض است ویرین وزن چندین زحاف یکدگر می آید چنانچه ویرین بیت النوری
 سه آزرین نعل منین هم و سه سوسن گوش خیزان و هم و بروزن مفعول مفاعیلن

له قوله هزج مسدل من الخ چونکه ویرین بیت عروض سالم صرف ضرب مسجع است لهذا مصنف رحمه الله علیه درینجا
 قید مسبع فرموده داشت جایکه عروض و ضرب در دو مسبع می آید تیب بسبع مستبر می شود ۱۲ ۱۴ ۱۶ ۱۸ ۲۰

فعلین میشود و در اینجا صدر و ابتداء از م و عروض و ضرب محذوف و حشو است و آیه
 و درین بیت جای سه ای خاک تو تاج سر بلندان و مجنون تو عقل و شمشیران
 اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مثل بیت اول است و درین بیت نقیض شیرین کار
 کند چون بنیاد به ضد مزدور آورد و چون فریاد و اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مطابق بیت
 دوم است و تکیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتداء از ب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر آخر
 آید حشوش انشتر خواهد بود و لا غیر و عروض و ضرب یا مقصود خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف
 زحاف را عوام سکنه شعر گویند بجز جزو این بحر افضحای که عجم اکثر شمن سالم
 استعمال کرده اند بخلاف شعرا که عرب که شمن کمتر آورده اند و سدس و مریح و ثلث
 و مثنی بیشتر و شعرا عجم سدس این را هم نیاورده اند و چنین مزاحف آنرا غیر از مجنون مطوی
 کمتر استعمال نموده اند بجز شمن سالم خاقانی گوید سه مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
 الا که من به بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو به قطعش مرغانما مستفعلن می در
 وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن و الا که من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
 و استاده و عباد الواسع جلی رجز شمن سالم را مضاعفا آورده و بر شانزده رکن بنا گذارسته و
 قصیده مسجع درین وزن گفته این بیت از اینجا است که دارم زبس نیزنگ اودل
 چون بان نیزنگ او به آه اودل چون نیزنگ و زنا زو خشم و جنگ و به تا که چو نیزنگ اوزاری کنم در
 جنگ و به وز عارض گل نیزنگ او چون گل دریده پیرین و رجز شمن مطوی مجنون
 خاقانی گوید سه خانه دل بچار حد وقف عجم تو کرده ام و صد وفایم بین بود و رجز حدیمیری
 بر وزن مستفعلن مفاعیلن چهار بار است و در اینجا یک کن مطوی و یکی مجنون آمده من اول سکنه
 آخره و اگر جن را بر طری مقدم آرند وزن چنین میشود سه فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم

سه قول و شعرا که عجم سدس این را هم از سدس آوردن شعرا که عجم از کار محض نمودن و آینده شانش آوردن مجنون
 از هر عجب است لازم بود که این را هم بحث کمتر استعمال داخل کرد سستی ۱۲

چونیت ره سوست توام بیام و درمی نگرم به وزنش عکس بیت سابق است و مرجز
 مثنی مطوی مولوی روم قدس تیره فرماید مژه بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم به
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم به تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا
 جمیع ارکان مطوی است مگر همدس سالمه ای از رفت ماه فلک گشته خجل به
 پیش قدرت سروشی پاگل به تقطیعش شش مستعلن تمام میشود و مرجز همدس
 مطوی سه درزم آن ماه نیاید نفس به شکوه ازان ماه مرا هست بے به وزنش
 شش مستعلن تمام میگردد و زحافات که شعر اعراب درین بحر کار برده اند مطبوع فارسیان
 نبوده اند استعمال نکرده اند بحر رمل شعر اعراب این بحر را مثنی نیاورده اند و فصحا
 عجم مثنی و همدس آورده اند و عروض ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم بے آید
 بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعش یا سنج رمل مثنی مقصور امیر
 مغربی گوید تاخران زوخمیه کافورگون بر کوهسار به مفرش رنگارگون برداشتن از غرار
 تقطیع چنین میشود تاخران زو فاعلاتن خیم ای کافاعلاتن فورگوبر فاعلاتن کوهسار فاعلاتن
 الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزای سالم آمده رمل مثنی محذوف و مغربی گوید
 که روا ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود و قد او سرو است اگر بر سر دلاستان بود
 و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثنی مشکول
 خاقانی گوید به بنلای تو مارا خبر از جهان بر آمد گری ز زلف کم کن گری فرست مارا
 بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز و مشکول و یکجز و سالم تیر بیت آمده
 رمل مثنی مجنون مقصور و خواه حافظ فرماید به میگنم هر نفس از دست فرافت فریاد
 آه گر ناله زارم نرساند بتوباد به بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعش
 مقصور و ضرب مجنون مقصور و حشو مجنون و صدر و ابتدای سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
 سه اینک از وصل توام غنی مقصور و شکفت گل آنست که با خار غمت ساخت ام به

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثنوی مخبون
مقطوع مرزا صائب گوید عا شق از طعنه اغیار چه پروا دارود آتش از سوزش خار چه
پروا دارود تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض ضرب که مقطوع آمده بروزن فعلین عین
رمل مثنوی مخبون شیخ سعد گوید مردمان عیب کنندم که چرا اول بتو واوم باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی بروزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از قصاید بحم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثنوی را مضاعف کرده اند
چنانچه خوابه عصمت بخاری گفته سه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و و اعراض
خال لبست ای سرو پری رو سمن بر به شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از آنجمله صدر فاعلاتن
آمده و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسلسل مخبون مثنوی
مقصود النوری گفته سه روی عیش و طربستان است بروز بازار گل و ریچانست
بروزن فاعلاتن فعلاتن به سکون عین و دیگر زحافات و راوزان رمل مسلسل مثنوی
که شرح داده شد و عاده آن تحصیل حاصل است بهر سه ربع ساله این بحر را هیچ
یک از شعرا به عربی عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده هیچ مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید شیر سگ داشت که چون بو گرفت سایه خورشید بر آمو گرفت
تقطیعش چنین میشود شیر سگ مقتعلن داشت که چون مقتعلن بو گرفت فاعلاتن الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سه ربع مطوی مکسوف موقوف

قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامع است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین درینجا

این بحر قید مشعش افزون است ۱۲

بروزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد و زش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دوبار

فرماید شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک خفی و جلی به بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارم شود
 از زلف تو به جامم جم خواهی تاوان آن به وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
 مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک کن جشودین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
 موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است این تغیر زخاف را عوام سکت شعر خوانند و
 چنانچه درین بیت و لای قمری از دوستان خاموش گشت به فاخته از لحن فروایستاد و وزن مصرع
 اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده ساریج مطوی
 مقطوع مجد ۴ ای گل رویت سنبیل خیز حلقه زلفت آتش بنیر به بر وزن مفتعلن
 مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع جشود مقطوع آمده و درین
 وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و نحو رجا مجدوع آرند چنانچه درین بیت ففت یزید
 بکت از نازیبیا به تان شده عمرم سپری به بر وزن مفتعلن مستقبل فتح ساریج محزون مکسوف
 ای نازنین در کوی مالذکر کن به ای مه جبین بر روان نظر کن به بر وزن مستقبلن
 مستقبلن فاعولن و درینجا عروض و ضرب محزون مکسوف باقی سالم آمده و این وزن
 فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعر اعراب عجم ترک کرده اند و عرب
 مشن نیاورده اند و عجم مکسوف را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می
 آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منخور منسرح مشمن مطوی مکسوف موقوف نوری
 گوید به نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چنین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش
 چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن که شکست فاعلات الخ و
 درینجا کن مستقبلن همه جام مطوی آمده و در کن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در جشود
 مطوی مکسوف آمده منسرح مشمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید به
 عشق میغش و پا بر منط کبریا به بر دبدست نخست هستی ما را از ما به بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن این عکس بیت اول است قتال و در حسن مطلع این قصیده زحاف التیتر
 داده و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس کم ز بنفشه میباش و خسته نیلی و طایه
 صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغیر زحاف عجیب
 از مسعودی سلمان دیده شد و درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد
 هر که شناسی ترا حد و نهایت نهاد به بحر فلک را بجهت جست میان و کران به بحر ماز
 نشان از حکم برگزشت به حد کشیده حسام نوک زد و ده سنان به چنان قناد این چون
 چاک برگ گل به چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پریان به بیت اول منشرح مثنوی
 مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بیت دوم نیز بهین وزن است
 مگر صدر آنکه بخون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات مفتعلن
 فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا
 بخون آمده و وزن اینست مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات منشرح مثنوی
 مجدوع خاقانی گوید به بافتن ریمان نه معجزه باشد معجز و او دین که آهین با است
 بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منجور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجرام مطوی
 منشرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان با و تازیانه بود که کر کشش

۱۱ قول نیلی و طایه و طایه بفتح رفتن پائمال کردن و بکسر او و همزه در آخر با کسی موافقت نجاره که برمود و غیر آن بیندازند و بمعنی
 بت و نهالین لباس ۱۲ ۱۱ قول و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقدم هم تسلیم است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب
 مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲
 ۱۳ قول بیت اول منشرح الخ درین مقام اختصار و دراز کار است چنین باید نوشت بیت اول منشرح مثنوی مکسوف
 موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم
 صدر بخون مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا بخون آمده
 مصرع اول بر وزن مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات و مصرع دوم بر وزن مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات ۱۴ ش ۱۳ قول بافتن ریمان الخ تقطیع چنین
 میشود یا فتن مفتعلن ریمان نه فاعلات معجز یا مفتعلن شد فاع معجز و مفتعلن و و به که فاعلات آهین یا مفتعلن نیست فاع ۱۴

خلق شادمانه بود و بر وزن مفعولن فاعلات مفعولن و در اینجا همه اجزا مطوی آمده و در سر
مسد پس مطوی و مقطوع به بسکبوت اسیر شد جا نم به گریزی که بخت نتوانم به
بر وزن مفعولن فاعلات مفعولن و در اینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو
وزن نیز و شعر کجاست کثر است بحر مضارع سالمه این بحر نیز هیچ یک از شعرای
عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر چنین و شکل را مجال نیست بجهت آنکه قاع لاتن و تند
مضروق دارد و چنین عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و لون مفاعیلن و این
بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جایز نیست مضارع هتمن اخرج
خاقانی گوید به از تو و فانیاید وانی که نیک وایم به و وزن جفا نخیرو وایم که نیک وانی به
تقطیعش چنین میشود از قو و مفعول فانیاید قاع لاتن وانی که مفعول نیک وایم قاع لاتن
الخر و در اینجا کن مفاعیلن اخرج آمده و قاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع دو گزاسیات
این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست و لایه کردی نخست با ما عهدی چنانکه وانی به
ماند بآنکه بر سر آن عهد خود نمائی به از خون من نواله فرستی بر آب حیران به یکره بخوان و سلم
ناکرده میبمانی به در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و یامی
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع هتمن اخرج مکفوف مقصور و میر
معزی گوید به گفتیم مرا سه بوسه ده سه ماه مهربان به گفتا که ماه بوسه که اواد و در جهان به
بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلن قاع لان و در اینجا صدر و ابتدا اخرج حشو مکفوف عروض و
ضرب مقصور آمده و درین بیت و لایه از پای او عجز شود که و بر بساط به و زو او خلق شود و اب
له قوله باقی مطوی آمده و حشو مطوی موقوف است زیرا که گریخت دیت خیر بر وزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن
قید موقوف هم زاید کردن است ۱۱
قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است
ماند به مفعول لایه بر سر فاعلات را عهد مفاعیلن خد نمائی فاعلات و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون
من نواله فاعلات فرستی به مفاعیلن را سه حیران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیلن مکفوف آمده اما در عروض فاعلات
مقصور است و عروض بیت سابق قاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲

در لکن در عرض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انور
نام شب از صیغه ایام بستر و از را که اوجازت یابد اگر آفتاب در مصرع اول بروزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول
فاع لان آمده اول اخر ب مکفوف محذوف است دوم اخر ب مقصور مضارع
متمن مکفوف مقصور ما کران طره هست مشکک بما چون ندانم که دران چهره
هست ماه چرا و کشتی رگه بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیل مکفوف
و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخر ب مکفوف انوری گوید سه تا
ملک جهان را دار باشد فرمانده آن شهریار باشد بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا یک
رکن فاع لاتن از اصل متمن در چشم کم شده و درین بیت خاقانی که در سجود رخو گفته سه
هم طبع او چو تیشه خراشده و هم خونی او برنده چو منشارش و یک رکن فاع لاتن از اصل
متمن در عرض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و درش مفعول
فاع لات مفاعیلن می شود و مضارع مسدس اخر ب مکفوف مقصور انوری گوید سه
گو آصف جم گو بیابین و بر تخت سلیمان راستین پیشش بدل دیو دوام و دو و درم
زده صفها حور عین و بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا صدر و ابتدا اخر ب چشم مکفوف
و عرض و ضرب مقصور آمده مگر عرض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که
مضارع متمن را چون مسدس نماید از فاع لاتن یکجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بجز بخت و
این بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعر آجیم غیر از متمن نیاورده اند و درین بحر طی
خیل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارش از و تده مفرق است نه از سبب در سبب
و نون پس تفع لن این بحر معاقبه است بخت متمن همچون فغانی گوید و توان گلی که
مه آسمان چنین تو بوسه ملک ز سدره فرو و آید وزین تو بوسه تقطیعش چنین میشود و
اکله مفاعیلن که مبی ۱۱ فاعلاتن سماجی مفاعیلن نه ت بوسه فاعلاتن بحر و درینجا همه اجزا

مجنون آمده مجذبت مشتمل مجنون مقصود غافقانی گوید سه بر همان نشوم و شوم
 چو خاک مهین دوم که بان نخورم در خورم بکوه گیاه و بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفعلاتن فاعلان
 دوباره و ریخا عروض و ضرب مجنون مقصود و باقی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی
 جزوی را مشعش آورند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصود یا بالعکس آرنه چنانچه
 درین بیت جمال الدین عبدالرزاق نماند تیرے در ترکش قضا که فلک ما و سوی و لم
 بسراگشت استخوان نکشود و وزن مصرع اول مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فاعلن مصرع ثانی بر وزن
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
 آرنه چنانچه درین بیت ولله بدان صفت که بود و ربلور لعل مذاپ بدان صفت که
 بود آب را میان آتش و ریخا ضرب مقطوع آمده و باقی مجنون و مقصود است درین بیت
 عنصری سه هنوز لشکران راز خون مردان شان و هم ستوران لعل است و تیغها حشر
 وزن مصرع اول مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن فاعلن
 مفعولن مفاعیلن فاعلن بسکون عین آمده و ریخا عروض مشعش مقصود و ضرب مقطوع و
 صدر و ابتدا و هر دو مصرع مجنون و در شوم مصرع دوم یکجز و مجنون و یک جز و مشعش
 آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعر
 عجم غیر از سدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مجنون می آید یا سبغ و عرو
 و ضربش گاهی مقصود یا محذوف گاهی مشعش و گاهی مقطوع و گاهی مجنون آرنه این بحر
 نیز سطوی و مجنون نمی آید بهمان علت که در بحر مجذبت گفته شد خفیف مسائل مجنون
 سه ای صبا بوسه زن در او را و در زنجار لب چو شکر او را و تقطیعش چنین میشود اسی صبا
 بو فاعلاتن سترن زمین مفاعیلن فاعلاتن فاعلان و در ریخا صدر و ابتدا سالم و باقی مجنون آمده

۱۱۵ قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر و یا معر و عربی یعنی کسیست و ضعیف و مجازا یعنی غیر و خوار ۱۲
 آنکه دوم بالفتح و تخفیف میم در عربی یعنی خون و در فارسی یعنی نفس و سخن و آنون فریب که و جرحه و اندک از آب و خیره ۱۳

خفیف مسدس مجنون مشعش مقصوده حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا
 علیه السلام گفته است هم بنی را وصی و هم داماد و چشم پیغمبر از جانش شاد و بروزن فاعلاتن
 مفاعلهن فعلان و درینجا مصدر وابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مشعش مقصوده
 آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید - دیده ام را نصیب
 خارا افتاد و عروض مجنون مقصور و ضرب مشعش مقصور آمده باقی مثل بیت سابق
 و تشعیش و عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مجنون مقطوع
 حکیم سنائی فرماید که گزنداری کلام دستوری - که برد نامت از سر دوری و بروزن
 فاعلاتن مفاعلهن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو وابتدا مجنون و
 عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعری
 بحم نیست و آن اینست که سر و گلزار منی فصل نو بهار منی - من اگر چه ننگ تو ام عزو
 افتخار منی و تقطیعش چنین میشود و سر و گلزار فاعلات و از منی مفتعلن فصل نوب فاعلات
 و از منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزای مطوی آمده بحر کامل قدما و شعری و عجم درین بحر
 شعر گفته اند مگر آن قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتداء نموده و بعد
 از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثنی سالم اختیار نه کرده اند جامی
 ز خدنگم ای جفائی او چه قدر خوشم که هنوز از آن - ندلم نکرده یکے گداز قفائی آن دگر
 و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنایع و خیالات را چه شد که بماند از و الفتنه بحکم
 و اغت کر و قابسم گذار و منته و بروزن متفاعلهن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم
 و یکے مضمر علی الترتیب آمده کامل مسدس منکرندال فقیر گوید که چو عیان شوی آسانیم
 روح و روان و چونها شوی از جان من خیز و فغان و بروزن متفاعلهن مستفعلن
 و درینجا صدر وابتدا سالم و عروض و ضرب ندال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
 شعری عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با انواع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مجنون مشعش مقصوده

خفیف مسدس مجنون مقطوع

بحر مقتضب

درین بحر کامل

بحر متقارب

وامن پوست دست زینجا * بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن
 اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثنی سالم
 ع حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه - خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیعش
 چنین کنند حسن و لطف فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر فاعلن الخ و درینجا همه ارکان
 سالم آمده متدارک مثنی مجنون ع چو رخت نبود گل باغ ارم - چو قوت نبود قد
 سرچین * بروزن هشت فعلن یکسر عین و درینجا جمیع اجزا مجنون آمده * متدارک
 مثنی مقطوع ع هر دم پیشت دارم زاری * کز غم تاکی زارم داری * بر
 وزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیرو شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بیت شیخ
 بهائی ع یارب یارب بهائی زار - آن نامه سیاه خطا کردار * صدر و ابتداء مقطوع و ع
 مجنون ندال و ضرب مقطوع ندال و حشو بعضی اجزا مجنون و بعضی مقطوع آمده و این
 وزن یعنی متدارک مثنی مقطوع مسمی بصورت الناقوس است و وجه تشبیه اش از جابر بن
 عبد الله انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوٰه الله علیه و سلم
 علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران ویرنا قوس مینوخت چون آبخواب صد
 ناقوس راشنیدند فرمودند که ناقوس و چنین می گوید ع حقا حقا حقا * صد قاصدا
 صد قاصدا * و حدیث دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده
 اینست بیان بجوری که شعرا عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
 و جدید و متاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان مایه یک از اساتذہ عجم شعری
 دران دیده نشد و مع هذا ازین پنج دایره که در صدر این حدیقه بر شمردیم بر نمی آید بنا بر آن تعرض
 بذكر آن ننمودیم و یکی از معاصران امیر خسرو و دیلمی که عاشق صادق نام داشت رساله
 عروض و صنائع تالیف نموده و آن را جامع الصنائع نام کرده و در آنجا
 بحر دیگر اختراع نموده و با اعتقاد خود دو رکن تازه پیدا ساخته و این است

بحر متدارک
 مثنی سالم
 بحر متدارک
 مثنی مجنون
 بحر متدارک
 مثنی مقطوع

بحر از ترکیب آل بهم رسانیده اول متفاعلتین دوم مفعولاتین و چون غور کرده شود
متفاعلتین دو فعلین یکسر عین است و مفعولاتین دو فعلین بسکون عین و اول بحر
متدارک مجنون است و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان
بنجم در بیان اوزان رباعی - بیاید دانست که رباعی را شعر لایعجم اختراع نموده اند و آنرا
ترانه و دو بیتتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف درو بکار میرود و ازین
نه زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحاف تیش خرم و خرب - و قبض و کف هتم و حب
بشر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلین اخرم مفعولین می شود و اخر ب مفعول
و مقبوض مفاعیلین و مکفوف مفاعیلین بضم لام و اهتم مفعول بوقف لام و محبوب فعل بوقف
و اترفع و اشر فاعیلین و از اجتماع خرم و هتم فاعلی می ماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن که خرب می آید و در دوازده وزن دیگر
صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخر ب یکے آنست که یکجز و حشو مقبوض
و یکے سالم باشد و عروض و ضرب اخر ب اهتم آید و دوم آنکه یکجز و حشو مکفوف و یکے سالم
آید در عروض و ضرب مثل اعل باشد سوم آنکه هر دو جز و حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب محبوب
چهارم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب اتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول
باشد هفتم آنکه یکجز و حشو سالم و یکے اخر ب باشد و عروض و ضرب اهتم هفتم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب اتر باشد هشتم آنکه حشو یک جز و سالم و یکے اخر ب عروض و ضرب محبوب باشد و نهم
آنکه حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم یا زدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم
دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب محبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و
ابتدای آن اخرم می آید یکی آنست که یکجز و شتر و یکے سالم و عروض و ضرب اهتم باشد و دوم آنکه
یکجز و حشو اخر ب و یکے سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجز و شتر و یکے مکفوف و عروض

بیش از من در مانده چو نیست - آن به که نوازیم تو ای بنده نواز - و له ای آنکه نمودیم
 ز هجرانت زار - از کوه غمت بر دل تنگ صمدیار - خواهیم که به پیش تو بگویم غم دل - چو چاره
 من پر تو نبود و دشوار - و آثار باعیاات اوزان اخرم اینست - هجرانت خون بسی مراد
 دل کرد - و اندوهت در سینه من منزل کرد - دیگر - تا که فرایم محنت و غم - کش هرگز این
 سختی بایدل کرد و له یار آمد یار آمد یار آمدی - بنشینی بخیر بدین سال تا که یک ساعت زان
 ماه جبین دور مباش - تایابی از جام لبش می - و له جان و اوم در راه وفا می صنی - دل
 کردم قربانش به پیش و کمی - از دسم کار اگر نباید چه غمست - در دیده و دل بست سوزی و نمی
 و درین موقف فن عروض پیرایه تمام یافت و الحمد للہ اولاً و آخراً الحقیقہ الراجحہ فی
 علم القوافی قافیه عبارتست از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر بیت در
 الفاظ مختلفه مکرری آید و حروف مذکور در مطلق قصیده و غزل و در ابیات شنوی آخر
 هر مصرع واقع می شود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر بیت می آید و جد
 قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در مقابل او باشد و شعر که ما قبل این
 ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و دم
 ماکل - چهل شان پیش علم شان ماکل - نیم ماکل و چاهے حال نیز داخل در حرف مذکور است
 و وجه این معلوم خواهد شد و این قول جلیل است و خفست را نیست که فکر آخرت تمام
 داخل قافیه است و بعضی روی تنه را قافیه نموده اند و این قول اگر چه واهی دارد اما حالی
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آن است که قافیه حروف و حرکات
معین دارد و به لقبه چند ملقب می گرد و عیبی چند لاحق به آن میشود که اخترا از بعضی
واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه و انمایم شعبه اول در بیان حروف
قافیه باید دانست که رومی اصل قافیه است و قافیه بدون رومی مستحق نمیشود و هشت حرف
محق بازمی گردند چهار قبل از رومی می آیند و چهار بعد از رومی اما آن چهار که قبل از رومی
واقع می شوند ردف و قید و تاسیس و حیل است و آن چهار که بعد از رومی می آیند وصل
و خروج و مزید و ناست اما روف مالک عبارت از الف و یا و واو ساکن است که به
فاصله قبل از رومی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا
گفته است ستائی بقوت ایمان - مدح حیدر بگو پس از عثمان - این ز فضل آفت سرامی فضول -
ان علمدار و علم دار رسول - بشنیده از مصطفی تاویل - گشته مکشوف بر دلش تنزل - در بیت اول
نون رومی و الف روف است و در بیت دوم لام رومی و واء روف است و در سوم لام رومی
و یاء روف است و اگر بعد از روف دو ساکن واقع شود مثل یافت و یافت و دوست و دوست
در یخت و آمیخت بعضی حرف بعد از روف را داخل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام
کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل ردف
شمرده و آنرا روفی مضاعف خوانده پوشیده نماند که در فارسی و او و یاء روف معروف

الف قوله حروف و حرکات معین دارد الف از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه خبر دیگر است و حروف و حرکات چیز دیگر یعنی حروف
و حرکات جز قافیه میشوند نه معین پس مدین تحقیق و مذنب نفش رحمة الله علیه فرغ ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در بوده خطا میماند
انکون میگویم که قافیه عبارت است از حروفی که در کلمات یا مؤلفات از حروف و حرکات که شاعر آنرا بلرزد و یا بلرزد یا
بوجوب مدالفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بنثر آخر مصرع یا ابیات
کرر یا در حکم کبر را در اینها هو الحق الصریح والعدل علیه قبح ۱۲

نیست بر فیدیم صاوت آید مثل و او فروس که قید بولش متفق علیه جمله محققین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حروف مدبر
ساخته کبلی فاصله قبل از رومی آید آنرا حروف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه روف هر دو صفت است اصلی و زاید اصلی
عبارتست از حروف علت ساکن حرکت یا قبلش موافق چون الف نارد و الورد یا می تیر و ذایر عبارتست از حروف ساکن
که بعد از روف اصلی و قبل از روفی واقع شود که محقق طوسی آنرا روفی مضاعف میگوید ۱۳

و مجهول می آید معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
 و پور و دید و حکیده و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان
 معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائزست چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش از این زیر
 اندازیکه آمد و لیک دیر آمد - و کسره ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین
 بیت وله پیکر آب و گل ز شوقش عور - لعبت چشم و دل ز گنهش کور - ضمه عور معروف
 است و ضمه کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در سینه مرا - کنایه عقل کرد تیز مرا +
 خلوت خاص حسن و عشق نگر - که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بنجام جوشیها + کرده
 در عورگی مویز مرا + کسره لفظ سیتیز و تیز مجهول و کسره لفظ نیز و مویز معروف است و
 از غمش شهر و کوسه پر شور است - می کند منع زاریم زور است - چه قدر لب بنال نزدیک است +
 دل ز طاقت صد آن قدر دور است - ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف
 است و الفی را که با مال یا می رود سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان
 تراست همچو جیمیز - بستان دیر و درستان خیز - اما حرف قید حرفی است ساکن غیر و ف که بی
 فاصله قبل از روئے آید پس غیر از حروف مدبر ساکنی که بی فاصله از روئے آید آنرا حرف قید
 نامند مثل قافیه قد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و تجد و بزم و رزم و آسم و شتم
 و حشر و نشر و نصر و عقلم و نقل و فکر و ذکر و حکم و علم و آمر و تهمز و ننگ و جنگ

در کلام ایشان حال واد و یای مجهولین بود معروف و بیای معروف است همانا نزد ایشان مجهولین موجودی ندارد و از اینجا است
 که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دیر با تیر و دیده با شی با لجه همچین اختلاف رونند پس ایشان چیزی نیست تا به جهت چه رسد آری
 و هیچ منتقدین بعضی الفاظ بود و یای مجهولین بر ذرین جهت همچین اختلاف رون از عیوب شمرند مولا ناجای هم اعتبار معروف و مجهول
 را عیبی نوشته و در میان خود فرمود که مولوی خودش از کتاب آن کرده و درست است - صمن نه تنها خواهیم این خوابان شهر آشوب را - کیت
 در شهر آنکه خوابان نیست و خوب را + و غیر از این که چون در بعضی جای همچو خراسان یا آشوب از واد و مجهول بود و معروف و تفریق یافته بود و
 در تفقیه آن با قافیه مضایقه پیدا است کوتاهی سخن موجب است افتاد و غلطی اکثر و فنیاست که سبک مبرکلام متاخرین کرده اند بیکدیگر اند که ایشان در بعضی
 معروف و مجهول ثانی ندارند پس نظم فارسی پیروی پاسبان حال کنونی است تقلید و فنیان از ادعای اغلاط و فقه مولوی ظهیر من شوق پیروی تبارک

و تنگ و شهر و شهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
 همه دانند کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شش و باید که درین حال
 قرب مخزن را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بروجه بحر
 همه روستانید شیراز شهر اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از رومی آید و میان
 او دردی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را و خیل گویند مثل خاور و یادر و مایل و سایل
 و تسایل و تجایل و اختلاف و خیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم مالا یلزم است
 چه اگر التزام آن ننماید خاور را با گوهر و مایل را بادل و تسایل را بلیل قافیه میتوان کرد
 چنانچه در حدیقه دوم اشعاری با معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از رومی
 آید چنانچه حرف یادرین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی و خوشند و جوگرش
 بزنی و حرف یادرین بیت و لاک غامضی تو اے بنده و دل سیه عمر و کوته
 خنده و حرف وصل در اکشیر یا می مشکلم یا مصدری یا تنگیری یا خطابانی و هم ضمیر مشکلم
 و تانی مخاطب و شین ضمیر غایب و لامی مضمرا آخر کلمه مثل هاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
 و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و
 خوردیم و یادر لفظ دیدی و چیدی و تا در لفظ دیدست و شنیدست و اما مزید حرفی است
 که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردیش و خوردیش یا درین بیت عنصری باغ
 اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری و چرخ اگر در باغ بودی گلشن جزا هستی
 او گل سعدی ندانستی کسی عیوق را این اگر خشنده بودی و آن اگر بویاستی و اما
 مائره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردیش و خوردیش و آنچه بعد از مائره

است دانستی است که عوینان و باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن
 چه نزد منتقدین و چه نزد متأخرین چه قبیح بود و در مثنوی و بیره سلف چند ان مضایقه ندانستند شیخ شبر افسه
 که ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نمانم تو تائی بفضل و مولانا غنیمت سه تان در گیسواو لیل القدر عیان
 از سیه او مطلع الفجر و ناپسینیان حنین در مثنوی و بیره هم اختر از نازند ۱۲

و گفت + بالفن اگر برای دانم که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را
 مجری گویند مثل کسره را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروجی
 را نیز نفاذ گویند و نایزه متحرک نمی آید شعبه سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه
 بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند
 و هر یک از این دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از
 حروف قافیه نیاید آنگاه مجر و نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بان حرف منسوب بسیارند
 پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجر گویند و اگر حرف روف دار و مقید بار دوف خوانند
 و علی هذا القیاس همچنین مطلق را مطلق مجر و مطلق بار دوف یا باقیه یا با تاسیس خوانند
 قال السکاکي ثم ان القافیه اشتهاها على حرف الردي متنوع باعتبار الردي و باعتبار قبله
 و باعتبار ما بعده اما متنوعها باعتبار ما قبل الردي فهي کونها اما مردفها او موصولة او محسنة
 و اما متنوعها باعتبار ما بعد الردي و لا يلحقها هذا الاعتبار الا في اطلاقها فهي کونها اما موصولة من غیر
 خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه اسامی آن انبیت قافیه مجسده و قافیه
 مردفه و قافیه موصولة و اما حرف قید چون و کام روف است قافیه را که حرف
 قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه را که مثل بر حرف خروج و مزید و نایزه باشد آن نیز در حکم موصولة
 است و از اینجا ظاهر میشود که روی اگر چه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه دخل
 است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند شعبه چهارم در بیان عجوب قافیه آن بچند نوع است
 اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صاحب کار کجا و من خراب

له قوله بدانکه روی ساکن مقید گویند چون الم محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در بعضی
 مجر و اختلاف چه نزدش مجر و نیست که روف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف روف و در مصراع و درین علم
 زیرا که روف تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه را هم شامل بخود و فیصل که وجودش بر اثبات تاسیس موصولة است و در تعریف مطلق و مقید
 دیگر تحقیق اختلاف کرده اند و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوند مقید است این دو وجه مقید و مقید مدعی این است و در بعضی
 تفاوت و بابتش مذکور است و مقید است بوجه سکون و مدعیان مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگر چه روی ساکن است

بین تفاوت ره از کجا است تا کجا + و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جانی ساکن و جانی
متحرک آرند نقدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که فخل وزن شود عیب میدانند و الا فلا
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشته است و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة درونی الشعر والا قرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روئی و این عیب اصلاست جواز ندارد اگر چه بعضی باین نحو جایز دانسته اند که روئی در کج حرف
نازی و یکجا پاری باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و سگت و صباح و سیاه
و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
رود و این در اشعار نازی جایز است اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرائی عرب جبل را
با نزول و منیر را باید و روانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سایر و دایر است کما قال
السکالی و الودع بالالف لا یجامعه الودع بغیر باختلاف الواو و الیاء فان الجمع بینها غیر عیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعرا قافیه کردن و این چند ان معیوب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذہ نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جای که روئی مقید باشد
مثل تجاہل و کابل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذف و نود و در بالفتح و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطاء و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطاکر کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطانم گویند بل صنعت تجنیس است و ایطاب و ششم است حقی
و جلی ایطائی نمی آست که تکرار در وظاهر نباشد مثل دانا و پنا و حیران و سرگردان و بیاد میا
و مانند آن و ایطامی جلی آست که تکرار در وظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و شکر و فسون و شکر
الف و نون جمع در لفظ یا آن و دوستان و مثل یان و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و
شکرگین و مثل با و رگله و باغها و اشباه آن و مثل گرد و گرد و مکن و مکن و ترا و ترا و نظایر آن
و ایطامی جلی اقبح و انجس عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ایات
الح قولی یا و میا الخ معلوم می شود که مصنف در بیاد میا و مکن و مکن که ام فرق نمید که بیاد میا و ایطامی حقی و مکن و مکن
را اطلاق جلی قرار داده اند لکن نزد محققین در مورد و ایطامی جلی است ۱۲

در قصیده و غزل بیارند قال السکاکى و عیب الایطاء بتقارب المسافته بین کلمته الایطاء
 و اما اذ اطالت القصیده و تباعدت المسافته فقل ما یجاب نوع نهم نقبین و آنچه نشان ست
 که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن تراکسی
 شماند آلا + خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند و پای تو بوسد آما + نانی تو بسوی
 او که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این بخش عیوبست
 اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تا در ک عیب میکند چنانچه شیخ افری درین قصیده کرده
 نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت
 اشاره به تغیر قافیه میکند بنامی قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه تکیه نند خورده
 اهل هنر + سوال کردم از ان نزد یزید ابرار + که ای بذات تو آورده کاینات قرار + و هر
 عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه معمول
 آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
 خواجه حافظ مستم از باد شبنامه هنوز + ساقی ما زلفت خانه هنوز + میکشی و غمزه میگوئی +
 توبه کردی ز عشق یانه هنوز + چنانچه درین رباعی لمولفه گرشمعه نه دل جوئی پروانه کند +
 بر آتش اوز و پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا
 نکند + پوشیده شماند که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
 معیوب است ششم در تقسیم قافیه یا اعتبار وزن نباید دانست که تحلیل بن احمد این قافیه
 در دو ساکن نهاد چنانچه در صدر این بحث اشارتی بان کرده ایم و ازین قرار قافیه از
 چهار قسم بیرون خواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شود چنانچه درین بیت سنائی

سه قول معمول آنرا گویند که تحلیل آن ظاهر است که قافیه معمولی یا تحلیل بدست می آید یا ترکیب و مصنف هر دو مثال
 قافیه معمولی ترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمت الله علیه می نگارم که مثال
 قافیه معمولی تحلیل هم بود اگر دو سه شب از مطرب که دل خوش یاد و را + شنیدم ناله جانسوز را + عفاک الله من شر الیاب
 جزاک الله فی الدارین خیرا + که در حفظ خیرانی قافیه در ادب واقع شده ۱۲

نائب مصطفیٰ بروز غدیر کرده مشرع خود را و امیر و این قافیه مترادف گویند و دوم آنکه
 یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پائی
 او محکم و در پی امر جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان
 آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت حساقانی جوشن صورت بدون کن
 و صفت مردان در آید دل طلب کن و در ملک دل توان شد پادشا و ال لفظ پادشا در
 تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن
 واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور ادبیت شکن زرد ز ازل و دست او تیغ
 زن بر اوج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو
 ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و در فارسی
 نمی آید اما قافیه مترادف و زحر هزج در حالتی که عروص و ضرب مقصور یا استم باشد می آید
 و در رمل در حالتی که مقصور یا سعت مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تشبیه و در سریع
 و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که نذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود
 اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروص و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز
 مقطوع و در رمل سالم و مجنون و مقطوع و در مضارع سالم و در زحر متدارک مقطوع و
 متقارب سالم و در رباعی ابتر و قوی یا بد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مجنون و در رمل
 محذوف و مجنون محذوف و در متدارک سالم و مجنون و در مضارع محذوف و در منسرح مطوی
 مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل و سالم

۱۵ قول پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود و حال قسم
 پنجم هم بیانات میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود و قائل اللهم احفظ عن صف الحافظ

۱۶ قول مجنون محذوف الخ فاعلاتن مجنون محذوف فصلین بکسر عین می شود و
 درین جا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که زیاده فروع فاعلاتن بجر فاعلین صلا خست
 قافیه متدارک شدن ندارد

و مضمر واقع شود و اما قافیه مترکب در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجای شتی واقع میشود و تعداد و وقوع این چهار
قسم را در بجزری که بر شمر دیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع نمود و شعبه ششم
در بیان ردیف بیاید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مضارع
یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جایز نیست و مثالش این دو بیت مولانا
ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم + چه حاصل فکر تاثیر نکردم + و که خراب باد سر خوش
کرده مارا + میبوشش باس که میبوشش کرده مارا + و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی
رحمۃ اللہ در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جایز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم بجز و دل به
دیدار تو خوشش + تن در غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + تا کی چشمم سر شک حسرت ریزد
اندر غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + و شعرا می عرب ردیف را در آخر مبتابعت شعرا می عجم
اختیار کرده اند و ردیف از مختصرات شعرا می عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق
مردف گفته و در مقام ذکر کرده این دو بیت از ان جا است سکاکی ختام تنبیکر قدری ایثا
الزمن + بنیاد تو غیر صدری ایثا الزمن + اری بدور الاقوام مسلعن بهم + الا طلوع
لبدری ایثا الزمن + و اختلاف ردیف اشعار و شعرا صلا جواز ندارد و مکرر صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسماعیل گفته سه سپیده دم که نسیم بهار می آید +

۱- قول می آید و بس الهم یس چه معنی دارد و فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن مخذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه
مترکب گردد چنانچه خود مصنف رحمت اللہ علیہ در مثال مترکب بیت حکیم سنائی رحمتہ اللہ علیہ آورده که از بحر خفیف
مستحسن مجنون مخذوف است بحر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن بکسر عین فاعلن و نصف و لا نصف ۱۲
۲- قول ختام الهم تا کی لکن خواهی کرد مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت پر کینه خواهی کرد
یعنی مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیاتیت طلوع بدر مرا ۱۳ زمانه ۱۲

مرد باشد چنانچه در اسم شمس یگانه زد و عالم گزیده ام که سه حرف که چار صد شمس است
 نام آن یارم ۴ از عدد چار صد شمس و سیم و سین خواسته و این قسم ناقص بز و نازل زمین است
 معمار است و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده مانند که از اجزای بیت معمار است
 ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه
 بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متمم
 نامند و از لواحق آنچه ملائمت یا اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
 داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
 خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد بنظر
 بر معنی معانی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متمم و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
 و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثال برهوشمند خبر و واضح خواهد شد و باید دانست
 که چون مقصود از معما فاده اسم است اساطین این فن علی چند برائے آن قرار داده اند
 بعضی برائے تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب
 حروف اسم و بعضی برائے تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برائے سهولت
 دو قسم اول بنا برین اعمال معانی چهار قسم منقسم میشود و اعمال تحصیل و اعمال تکمیلی و اعمال تنزیلی و
 اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده می شود و چون اعمال تسهیلی سه
 سهولت حصول ده قسم اول میگردد و گویا بمثابة خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول
 بشرح آن پرداختن اولی **جدول** اول مد بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاء و
 تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت که در وقت به بعضی از اجزای لفظ برآ
 تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن ما مثله
 معلوم گردد و جزو لفظ مثله الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
 یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب سرخ و مبداء اول و تاج و مفسر کلاه

لفظ معما
 معما و معانی
 معما و معانی
 معما و معانی

جدول اول و عمل تسهیل

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و سن
دامن و پایان و انجام و اشیاء آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدان
را ساختی بمیسرو پانی سرو به پایان را + و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کا خر
روز + خوش بود دامن باغ و مرغ دلدار + و در اسم فتوح اگر نازد بیا نو سپهر
مه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو بان گوشه ابرو + و در اسم الیاس آن شوخ که از ابل نظر
دل ربود + وی روی چو ماه کرده نهان باز نمود + از وی اس و از مه شهر خواسته
و چنانچه در اسم حواجه چون شرف و صفت کل داری شاهم گوید + سرجم ز آرزو و لیش ^{از آن عبادی که در پیشگاه}
دارا جوید + و غره و سلخ و اوج و حنیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی ^{در این عبارت}
و تیغ و حبیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم
شکر الله گفته که رونماید از غره ماه تاب ^{ای شهر} سلخ + در دلهای شمارمه گشت مگر ای شرف + و در
اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی + بدوز از دامن دامن گریبان را
گریبانی + و در اسم سیف الدین در فالین کاسه افکن صاف یا قوتی عقارب + و ربود در و در دش هم
دراں اثنایار + و الفاضل که دلالت بر احاطه شئی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول
و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست + خواه کین مغز
آمد و آن پوست و در اسم حواجه چو قد خولیش را از جاها بکس نو بیار آید + خوش آمد بر قد او حمار خود
را کاش بنماید + جامه جامه چه ست و حرف وسط اگر زیاده بر یک مقصود باشد دلهای مرکز مالو
چنانچه در اسم ابوحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دنداننش کرو - تا گوشه قند لبش
دلهای حلوا سوخته + و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر + چو در ثبات
و و دل بود گشت زیر و زبر + و گاهی طبع قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فاء دوم عین
و سوم لام گویند چنانچه در اسم قاکم فار قاف و عین لام و لام میم - در میان عین و لامش

فاریم + و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلوی گویند و از آن گاهی حرف اول اراده کنند
 و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش + میرسد
 جانب مانا و ک خوبان کم و بیش + جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
 از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
 بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم وی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی + پنهان
 ز دو ابرو و مژه گشته بے ساحر که کمان و تیر فرماید کار + از موی ندیدیم و ندیدست کسی +
 پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حاو الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن
 ست و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
 بساح دل را بود که آه بباد فنا دهد + تاجان بخود از دل آشفته دارد + لفظ تاجان ترکیب
 یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از انتقاد
 آن است که تعیین حرف بذكر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است
 او را با گهر یکسان همه - از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه + ماده اسم لفظ شکر بینم
 است و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سمیر + گشته ساکن غیر خود ساکن
 میشود و اگر + نوعی از انتقاد آن است که حرف را بذكر درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
 ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخش چنانچه در اسم وحید جهان پراز کرم بار و هر دو شش پاید
 که بر حساب عنایات خود میفرزاید + از عبارت سابع تا یات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل
 آمده حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری
 واحد باشد باعتبار معنی معنایی مجتزعی سازند بدو جزو یا پیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
 لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر
 مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر
 از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

بدو سلامت بجز نعلی
 آن چهار مقرر است
 ۱۲

اسقاط حرف بین
 کلام از لفظ
 ساکن خوانند
 ۱۳

علی تحلیل
 تحلیل
 بدو و مستقل
 ۱۴

خرم گوشه شکر تو در دندان + شرف از دور خرم و خندان + دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دست
 ست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجز انداز در ک
 نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف قادر شود + لفظ قادر بجزو تحلیل یافت + مراد
 از هر دو لفظ است نه معنی قاتل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد
 چنانکه در اسم خرم صاف راح روح پرور در خمار + نیست چون در وی در دست سازگار +
 لفظ خار به و جزو تحلیل یافت و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
 و پوشیده مانند که اگر از اجزای تحلیل تهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم
 بدرگشت و چنانکه در اسم شاهسی کرد تیر غمزه ات از جزو و کس + در دل شیدار به ای
 نازمین + در دل شی واری گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل
 یافته و آن دلالت بر قلب بامی کند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده
 کرده شود در بنیالت تحلیل بسبب جزو و چهار جزو و نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسبب جزو مستقل
 چنانچه در اسم علا بابدان زیستن انی خواجه بجز خواری صییت + بنده عزابدی یافت به
 نیکان تازیست - لفظ نیکان بسبب جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازیست و در تازی
 نه را لاگویند و تحلیل چهار جزو مستقل مثل لفظ ماندران که اسم امان از و حاصل شود و چون
 تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثال اعمال تحصیل و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل
 اقسام آن در اینجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر مختصا
 رفت و تحلیل در حقیقت از فروغ عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب
 عبارت از آنست که مجموع اجزای را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد
 در معنی معانی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزای قبل
 از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد
 چنانکه در اسم عمر مرغ

لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو بخوابد و فائده این نوع تحلیل ۱۲

و لها می کسان را بنام آن غمره + صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمره + لفظ و اما آن ترکیب
 یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیباں با من و نخست
 یار + از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار + لفظ نهانی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و
 چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشاینا زلسه سیمبر + بر دل شیداش تیری
 و دو اند و هشت ببر + لفظ دشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی
 کس تیره شد دل + خطا گوید بی چوں هست غافل + لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل
 مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم این خسته
 کوئی آن صنم باید که باشد جائے او + بازار ترمیر دسریش یا سرنهد بر پائی او + از لفظ
 ترسی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصودست و از لفظ روبرش تبدیل لای روح
 یا مرادست قتال مولانا کئے شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر
 نکرده و منشأ ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر
 تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دست آمار جائے که ترکیب از اجزائے مستقل حاصل شود
 تحلیل را در آن محل خواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
 از اینجا است که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیه قرار داده اند اما عمل
 تبدیل عبارت از آن است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ابرو بدل بجای
 آن از یک عبارت مستفاد گردنی توسل بصورت کتابی و تشابه نمی حروف و غرض از قید یک
 تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تبدیل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
 در اسم سعید از غایت مهرست که در عهد تو دل + پیوسته گداز دو چندان گرد + لای
 لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یائے بجای آن توسط عمل حساب حاصل آمده این
 نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند بدل را کائن گویند

یعنی لفظ ظاهر
 یعنی است نقلی
 کشتی این باشد

در
 ترکیب

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب عوض چوں دهان شستی و همیشه مختصر شده
کناره عوض و چنانکه در اسم مصدر دامن هر گل بسوئے خود کشت زین بوستان و خاک
خوش زد چاک ذیل جمله را اے دوستان و آخر این چهار لفظ که خاک خوش و زد و چاک
باشد چوں بحرف را تبدیل باید تار و خور و ز و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل
حصول باید چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در ویشال و خواهند ازان نشان
تراپی ایشان و از لفظ نشان چوں نشان را پی ملفوظی سازند بی شود و لفظ نشان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
شید از گردش دهر آنچه نیاید تغییر و خواهیم که بود صورت آل ماه منیر و دهر را چوں قلب
کنند می او تغییر نمی یابد و آنرا به سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی و به بر آب قیاس صوف مربع یابی و از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فاری صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زرشو درخ من تا تو بنگری و مسکین بیدل تو کند کیمیا گری و مراد از
کیمیا می زرشدن مس است و ازان تبدیل مس بعین مقصود است قتال چنانکه در اسم سماعیل
بعد یکسال ساقی سینه و سوز دم زان شراب پارینه و لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چوں سائی او به لفظ سماعی بدل شود سماعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تبصوف در صورت بکتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح مبداء و قیاب آن
سهی قدر ایند و کاند رخ هر کس چو گل از ناز نهند و از حد چو لب شد نصیحت آن شوخ گره و
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند و گوشه ابرو لون است و از گره زدن و سر پیش افکندن
آن تبدیل لون بفام مراد است و گاهی تبدیل بواسطه رقم هندی حاصل آید چنانکه در
اسم شمشاد به پیش پارسیمین بر ما و پیوسته زرسم عزت استاده بیا تصحیف عزت
عرب میشود و چوں را می او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بیا تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در تصرف نمایند بنامی مُبدل شود چنانکه در اسم نعمت می فروشد
 یا رمانا و رقیبه هر زبان مانع است آن ماه را و باقیمت داده جان و از نوادر و بدایع
 طریق تبریل است این تصرف در اسم دارا از لفظش که نقاب آن گلگون شد و زد
 شانه و آن شب دراز افزون شد - برمه چو کشید آن صنم دامن زلفت و از زلفت می
 آنچه بود کج بیرون شد و کشیدن دامن زلفت اسقاط حرف لام است از لفظ وال و از
 مه قمر و از آن حرف رابه پنجم و از زلفت ثانی حرف لام خواسته و چوں کجی او بیرون زد و با
 تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تخصیص و
 تخصیص دوم تشبیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم
 استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تخصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض
 حروف اسم یا تمام آل بعینه و این را تخصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن
 حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب
 قرینه آن است که صریحا بجل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تغییر
 مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم و خنده می
 کند دشمن و نام جوید شرف ز کرده خویش و دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظ کنند که متصل
 با او باشد چنانکه در اسم ایاز از تو باری چو میدان هوس از پیش تو حاصل شرف نام تو
 بس و آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا
 زیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ملک
 رقاب کشور حسن و سر جعدت بس است تالب لعل - دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
 و فحوائی کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلے روضه حسنت بستان - نام تو بهار
 که ندارد پایا و وصل این عمل مجرّد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعض
 حروف تخصیص لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند باز راه همان

یعنی در
لفظ ماه
شود و
باقی است
مستند

تخصیص
عمل
تخصیص

نکته

لفظ او خواهند و از دریا هم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای
لفظ تنفیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند
چنانکه در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریافته + سرتنازی خوان که مویش گاشته + سر را
در تنازی رس گویند و اف سر را س تجلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تنفیصی بعد
از حصول تصرفی می کنند و آنرا دو لفظ اعتبار می نمایند و در این صورت باید که ایجابی بتعدد
آن کرده شود چنانکه در اسم میرامان دیدیم می خوانان زان برده دل وزین سر + معلوم شد
سر محل آرند و بعدانی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و نوران در توحیران آن
درین افتاده چون مبین شرف + گوهر نام تو و نام رقیب آید کهف + و در اسم امام زین
بن میان در دو غم زار و کشت از جور و کین + از میانم آن یکے این سو یکے آن سو
ببین + و گاهی تنفیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنم که هست دلهاشیدش + و گاهی متضمن
کنایه باشد چنانچه در اسم امام گبه گبه چون یاد ز آورده ام + آینه پیش
نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسامی او خواهند یا از
مسامی حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تاجی را اسمیت مثل
الف و یا و تا و ثا و خ و اول هر اسمی آن اسم باشد و آنچه زائد بر ستمی است آنرا بینا
آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و
ذ ص ض ق ک س ش س ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

در بعضی رسائل بنفرد نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بے فون است و زیادت فون و جه
ندارد گوئیم که اگر خلاف قاعده باشد گویش نامور لهجه و کتابت اهل زبان مع الفون و اکابر من تاریخ هم حساب

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیت باعتبار الف ممدوده و نزو بعضی الف مقصوده است
و مقطعات سور قرآنی مقتوی فعل اخیر است مثل آیه حم یس که در هیچ قرأت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسبب نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
مسمای او خوانند نوع دوم آنکه از مسمای خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات آورده
کنند و این نوع از مختصرات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرست که اکثر
معنیات امثال درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
دین جانب شرع و زان سوئے کشف و رانی است درین میان شرف را به و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معنائی باشد چنانکه در اسم صاحب مطرست این آیه آخر که براعضا دارم و کف
خونی است زوریا کے تن افکارم و لفظ ضاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون بخواند یار با آواز نئے - بشنوا ز نئے آل نفس تحسین و می و از لفظ سین که
بجمل تحلیل حاصل آمد حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تشبیه یا جمع ذکر کنند و از آن
مسمیات آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش و بهر من افاق
گشته پر دل خوش - لفظ نفاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردن قافان می شود
چنانکه در اسم بچمی کو آه برائی از دل محنت کش - کو آتش دل علم گردوں برکش - کو
خون دل گرم بجوش از دیده - گواز دل مایگی و بیا آتش و از لفظ یا آت جمع مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از اسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصه جان و دل ناتوان
سج کشی و رخ چو ماه پیایی نموده ماه و شی - یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر
روا داده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد و احرفی که آن بی قدر و روست یار ماست و است
آخر که بود بیوجه و خویشش رواست - از اسماء حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر اسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم
بها نام به بی مهر من از غایت تازه از دامن نیز سین ریخیزد - و در اینجا ترادف

از آن که در
این کتاب
در اسماء
حروف آمده
است

وسیله تشبیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم میسر
 اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم تقاسم چون خواست شرف که نامش از مقسم به ط
 گردد و حرف را به قانون ستم از لفظ قانون ستم اسم نون و سمانی تار اسقاط نموده اما نوع
 سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حل و طر از ابداع نموده و
 باید که اشارتی با اراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات و
 جوهر نیکان خویش نام رفیق گفت گه گاه از آن خویش و دو جوهر مراد از اسم لام و عین
 است چون در اینجا بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند
 امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالمقا در بنده چون دامان خود را بسط گرد و شد تمام
 و دل رسید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام و صدا و قصر اساقط نموده و بینات صدا
 را بجای آن آورده اما عمل تلخیص عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
 که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معانی نشان
 توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
 میگردد و یا حروف مفردة است که در مواضع معین از برای علامت اشیا و قوم سازند مثل
 رقوم تقویم و صطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد که فاخته فاخته را در یابی حاجت نمود
 شرف به سی پاره ترا و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم به صورت
 خاتم ذکر مجیدت شد نام و خاتم قرآن سوره المناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
 در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و
 مشهور است مثلاً در ثبوت کواکب سبعة بحرف اخیر آن اکتقایی نماید و شمس و قمر را ش و می نویسند و
 علی بن القیاس بروج و وزده گانه و ایام سبعة و شرف و مبوط و اوج و حسیض و امثال آن
 چنانچه علامت روز و کل علامت شب و صفر علامت حمل الف علامت ثور و ب علامت جوز
 اوج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبوت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دو شنبه و همچنین از برای هر یک حرفی معین نموده
 بجای آن می نویسند و چون در معانی اشارت بآن چیز نمایند و من متقل میشود بجزئی که مخصوص
 اوست چنانکه در اسم شمس دوش سر و دم بهماشامی گل و بید آمد و قمر از شرم نهان
 گشت چو خورشید آمد و در اینجا تراوت و سبیله تلخیص شده چه خورشید مراد است شمس است
 و چنانچه در اسم اویس ناپسند زهر مشتری میگردد و او قیمتی است و مشتری دارد مهر
 و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه بهمن از دل اوج و صورت زیج بدیها چه
 تقویم نگار و در اسم صاعد با آنکه دل زمین بر دستم بجان اسیرش
 بیدل صفات مارا با چشم سیرگیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود
 علامت او باشد تعبیه ذکر کنند و مراد است و او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند
 چنانکه در اسم طیفور ترک که فدای نام او کرد و هند و فلک دو خانه بر قور و دو خان
 زحل که جدی و دوست کنایه بآن نموده و علامت آن طوی مقرر است و اما مثال آنچه
 در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیگ امی محرم کعبه آنچه دره گوئی و باید که هفت
 ذکر آن مه گوئی و آنچه محرم کعبه و سده می گوید لفظ لبیک است اما اعمال تراوت آن است
 که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند اعم
 از اینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان شرف
 به تمام شریف تو نشان میگوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم
 بهمن نشانی ز نام بت دل نواز و بهم بر لب جو توان گفت باز و از جان روان
 خواسته و از جو بهر و پوشیده مانند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا هم
 است یا فعل یا حرف و مرکب یا نام است یا غیر تمام و محمل تراوت در معنی این اقسام واقع میشود
 اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهد بود بگوئی
 جانان عمره در از گشتن و تا آن دهان و دندان بهیم باز گشتن و از لفظ باز گشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در شمار چنانکه در اسم هندی و آشفته حسن است شرف
 در دل او - جز روی نگار و لب دلدار مجو و در اسم نظام خوبان ستارگان سپهر ملاحه اند
 ماه است و میان ایشان نگار ما و در موصولات چنانکه در اسم مجدلین یکدم از مسجد
 برون نه پائی و سواس ای خطیب و نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب و لفظ
 آنان مراد است و نقش او الدین می شود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان
 شاه سوار و مقدر میدانی و چون نام سوال کردم از حیرانی - بر طرف سخن نگفتند کیتار
 ز سونی و پس گفت تمام گشت اگر میدانی و از موشع خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
 که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی که شرف داد از فراق دوست
 جان و نام نیکو زنده می ماند بدان و مراد از زنده می ماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
 اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل و از دل چو درآمد هوس است آنها رفت از
 در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
 کمینه خلاصش و گمان نه بود که گردنشان دهند زناش و از لفظ گمان نبر و ما ظن مراد است
 و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم یحیی از صورت نام او نشانی روشن چشم بفضیح تر زبانی
 گوید و در اسم نور الاسلام است نام آنکه روشن شد برویش چشم جان - روشنائی
 مسلمانی به نیکو تر زبان و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
 اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صمد گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
 بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیس نام - آنچه اول گفتمت بر خوان بتائے و السلام
 اما اشتراک آن است که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادوف در معنائی تواند آمد
 زیرا که مقصود در معنی معانی حروف و الفاظ است و با اثر و هستی معنی کار نیست و در ترادوف
 بجز دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور مقصود انتقال می نماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
 موقوف بقرینه نمی باشد و درین صورت وقت و خفائی که در معنی باید در ترادوف تنها

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را یا ترادف منظم می کنند و طریقتش آن است که لفظ
 مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعر معنی مفهومی باشد و مقصود حقایق لفظی که
 مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الفی یک گشت حاصل پی پی
 بروم بر سر کولیش و سبکو خانه بگز شتم بجان و دل و عاگولیش و درین بیت لفظ گرانی
 بحسب معنی شعر در مقابل یکی آمده و بقصد معانی در مقابل ازان و ازان لفظ غلام
 خواسته که ترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکورند بلکه بر سبیل
 ترادف آرد چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر می نام زگار شوقی که دلم داشت
 یک گشت هزار و ای یاد تو ام فرو دهر بر دهر و دیدار تو باشد که بیستم بیدار و از دهر اولی طریق
 تلخ تر خواسته و از دوم لفظ عین و از و بمل حفظ اشتراک و تشبیه عین اما عمل کنایه
 عبارت ازان است که چیز را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له او را
 خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابدائی و کنایه اختراعی اما کنایه ابدائی آنست که
 موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات عواری
 که مختصا بآن وارد نشان دهند و بخوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و
 این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر زاسا مثلثه که غشش حاصل است پس
 مشروح بشود از شرف ای جز المعی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط مغز
 بلش ثلث مطلع و پوشیده مانند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده آنرا باعتبار
 تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلع گفته و عدد و حرف ثلث خامی شود
 چنانکه در اسم شمس نام پنجم سه حرف است روشن کم مفصل و ثانی و ثلث ثالث
 و آن هر دو ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم معیا میتوان گفت الا در حقیقت
 لغز است و گاهی در کنایه ابدائی بقواعد و مصطلحات علوم توصل جویند چنانکه در اسم الکحل
 بنی تعب کی کل کام خنید و بی بنج طلب کس اوی زرسید و زنده و لا و در کین باش و غیره

تا در تو شود ادوات تعریف پدید + مراد از ادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق
 تلخیص حاصل می شود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور نقاست پیرایه حسنش
 ادب و علم و حیا است + نانش بولاسی شده و شیر است ولی + بشنو ز شرف که اولین شیر
 خداست + و فرق دین قسم کنایه و تلخیص آنست که در تلخیص حرف با کلمه مشار الیه عین مقصود
 میباشد و در اینجا واسطه مقصودی شود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات میر
 حسین شفیع تشاپوری در اسم مغز آنکه هست از سبیش روز بروزم بهتر + هوکم هست
 که زیر قدمش مانم سر + و در اسم قباد و لادوری از کار و بار جهان به + وزان آنچه باشد
 نخ و لیران به + آنچه وزان باشد باد است و در اسم عبدی چون میه عارض و سرو قد آن حور
 ثرا و + مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد + ماده اسم لفظ الی امر ادوات تا است و لام او را آزاد
 گفته و ساقط نموده الف او را بنده گفته و بلفظ عید تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف
 هست بر روی طبق ماه سجائی نانش + چرخ فیروزه چو افطار کند برخواستش + از لفظ فیروزه
 چون از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود بیت حاصل آید اما کنایه اختراعی آن است
 که اشارت نمایند بلفظی که بعملی از اعمال معنایی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده بلفظ
 سابق منضم گردد یا ذهن از وجه لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجه پس کنایه اختراعی است
 نمودن است تکرار لفظ چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود + زاول دوم از دوم
 سوم زائد بود + و نوعی از صورت تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن
 لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدا م که در فن ربیع نزد ائمه عربیت مقتدر
 است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم + زود از خانه نشان پرسیدم + از رقم مهر حرف
 سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه
 چهارم خانه مهر و محبت است و از چهار حروف و ال مقصور است و چنانکه در اسم ابو اسحاق
 میان سرو قدش رسم نو نگر کایشان + نهاده سر بهم و در میان دل بخود + از سرو قد و والفت

تندی طریقت و از ناه که سی روزی باشد لام

ادبی

خفته درسم نوبت و از ضمیر ایشان که راجع بسرو قدست سرهم گفته و بین وقاف حاصل
 کرده و از دل هشام دوست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن جویند
 چنانکه در اسم اهام آنچه زاینه ام توقع بود و آب در عکس خویشتن بنمود و در اسم قوام
 گزینی شرح جمال تو شرف دارند و ماه بخود شود و در ویش آن و مانند و از بخود شدن ماه مقام
 رایی قمر مرادست و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه غنم کنند چنانکه در اسم سیعت
 قدرت حرکت کرده و الفند بخود شد و تادل سرشته اش آری بشمار و از بخود شدن
 لفظ الف حذف سمایی او مرادست سرشته درینجا از محسنات معنات است و از لطافت
 این نوع است این معنای اسم آدم محاسب غنای می وی بر سر کونی بر خیت و شد
 تماشا گردان باده که هر سو بر خیت و لفظ شاگرد تجلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
 تصحیف عبارت از آنست که بتغیر صورت رتبی حرفی یا بیشتر بجهت حصول باده اسم اشار
 نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
 و مصحف در رسم نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند
 دوم آنکه اشارت کرده شود بچو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر
 و این را تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف هجاییست و دو حرف است و در شش حرف
 دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با وضاع مختلفه
 وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که بصیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
 باشد اضافت کنند چنانچه در اسم ابوتراب شرف در صورت ابوب صابر و ترا جوید که هست
 از و دشا که و در اسم فتح الله در صورت ابوسه تو حال عجب است و میرد شرف و آب
 جانش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر خشت ستم زکین سر
 میرود تو صورت این ماجر ابدین و درینجا تصحیف بصمیری که راجع بمحل تصرف است
 مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گردان بت عفو باشد ای شرف و صورتی زان خوشتر ناید بکفت و در اسم بشیر
 یاسید کائی که آید بکفت بشی شش دل نگار شرف و در اسم عمران گردانی نام آن شکو
 لب شیرین دهان و دیده بشکل دهانش بند و زان نقشه بخوان و در اسم ناصر نام ترای
 نامور و ریاد دل والا که نام نقشش کردم بر صبر شد بخوار و نقشه دگر و از یک نقش تا ناخوار
 و از دیگر حروف با اما تصحیف جعلی که در آن بحور یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر
 و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بطریق می آید یکی آنکه حروف همله را منقوط سازند
 یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **فضل** کرد و **فضل**
 شتاد بر عطایت و یک قطره چکه سر و بر آید ز کتارش و در اسم **شیخ** و **یس** آبروی
 تا شود پیدامن در ویش راه می کنم صرف نمی در مانع اشک خویش را و در اسم
خضر ترست بروی گل و و خال غیر فام و که اگر بصر و آید شرف بر آرد نام و و جان تصحیف
 جعلی و وضعیست این معما با اسم **شیخ** علی اندام من چهره پیر از قطره نوس و دیدم
 رخ او سوال کردم از وی و بر ماه ستار ماه چه تصحیف بود و چون گفت به تصحیف و گرم
 پی و مراد از تصحیف و اگر لفظ جعلیست که تصحیف او رخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف
 جعلی آنکه حروف معجز را همله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود و در چشم
 قطره باز دریا و در کشتود و در اسم **مسعود** اینها پیر شتار افشانند و دل بر سر نهاد و شمع
 در بزم تو و دوش بر سر گذاشته بود و طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
 در اسم **یوسف** خاله داری تو در گرد و بر لب عیان و از شرف جز صورت سیدل نباید
 آفرینان و در اسم **ستم** دلداری گاهی بند بر سیم اشک مقدم و بالا فشانم خرد ماهی شتار
 و سیدم و از بدایع صورت تصحیف جعلیست این معما با اسم **شرف** از طرف روی او طره برداشت
 سر و کرد بایشن طلوع مهر و سته چیز دگر و مهر و سته چیز ای عجب هست یکی بر چهار
 از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم **عمران** سخن داغ از غم جانان خوش است

و طریق کار مایه آن خوش است و طریق کار مانی که تجلیل حاصل شده نقش است
 فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
 اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا تا عده استعاره که
 بیان مشروحاً در حدیقه اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در
 استعاره و مستعار منه باید که ظاهر باشد و برین جائز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد
 که میان متعارف بودن و من بسوالت انتقال بآن نماید و از حرفی که تحصیل آن باین عمل
 بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقدر و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
 در اسم ابراهیم گفته اند براه است که نام تو ندانیم و بنود قد و خنده زنان گفت براهیم و
 و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آریاراید و کند شاربهر آن گوهری که دارد چشم و دو
 اسم حیدر رایت و صفت رفیعیت چون براندازد شرف و از حیاد را بیندازد و علمها را همه و
 و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب و نخل خرم ازین بیندازد و دیگر از حروف
 مذکوره سین است و تشبیهش بآره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گمراه نهی بر سر این بنده
 بیدل و حقا که زهر قهر و سر موی و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش ننگین و
 نشان جود لبس آن ترک مکن و مراد از شیرین حلوا است و در دندان نیز گویند چنانکه
 در اسم شمس از طرف لبش رشته چو نمود و شکل و سنش در آن بیان پیدا شد و دیگر از
 حروف مذکوره نون است که آنرا ببرد و بلال تشبیه دهند و حیم و وال و لام را بزلت و صا
 را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان و و شکل ابرویش و شرف چو دیدل و
 دین بیاخت و در کوشش و در اسم اختیار تا او و و بلال و ارچید از ناخن و من نقش زدم
 تمام تاش ز نیاز و در اسم محمود و بنجم محمود و خوبان است تاش هم عیان بود و بجای شکل
 دندانش اگر نقش دهان بودی و اکثر امثال این عمل در مطلق ابجاث و دیگر گزارش یافته و بخوا
 همین قدر کافی است اما عمل حساب و آن متبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

حرفی سوّم اسلوب رتبی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری آما اسلوبی
 آنست که اسم عدوی را ذکر کنند و حرفی را از حروف نه ابجد که اختصا من آن عدد دارد
 اراده نمایند چنانکه در اسم تجار و بهر نظاره تو بگاه عتاب و ششم به خواهم من از دماغ پریشان
 هزار چشم و چون ذکر اسم و اراده می از قبیل تصریح است این نوع معاجنه ان وقت
 ندارد پس اگر حصول اسم عدد با اعمال معنایی باشد وقت و طاعتی افزاید چنانکه در اسم
 تاج زلوح سینه بیشتر نقش نام غیر تمام به تراپو سینه نبی گشت یابی از وی نام به و در اسم
 عقیقید تمام آن شده عجب بدست آمد به صورتش چون نهفت پیدا شد به صورتش شده است و
 در آن حرف جمیع خواسته و چنانکه در اسم طلال چو گفتش که بلا بر چه شد بنام تو ششم به بناد و بر لب پا تو
 رسته و ندان به سر رسته و ندان سین و لب یا قوت یا است و از تالیف آن لفظی حاصل
 شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد و آن
 حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جان فرامی و لبند به آشفته گشت
 و مور ابر و من گل افکند به و من گل لام است و از آن لفظی خواسته و در اسم عثمان
 مرا گفتم بنام خویش کن شاد و به ششم و گوشه ابر و نشان و او به از گوشه ابر و حرف حاء مراد است
 و از آن لفظ نشان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل نور شمار خود است به تا ز طرف
 و آن نه پنداری به از شمار لام لفظی مراد است اما اسلوب احصائی آنست که خواص و
 و احوال عدوی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند روح
 و فرو و زانقص و تمام و زاید و منطق و اسم و تنصیف و تشکیف و تقصیف و باخذ آن که در علم حساب
 تقریبات آن تفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بهد انشعاع علم حساب و
 آن نمیتوان بهد و مولانا شرف الدین علی یزدی در فصل مفرز با شرح و بسط بیان نموده درین
 مختصر به ذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتضای سیر و چنانکه در اسم سلیمان می درستی و پنج دره را
 در میان با یکدیگر است بدان به مقصود با تفصیل لفظی درود است که به چاه عینه و از آن

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی
 از حروف نه ابجد
 نوزاد و نه سیکه
 ترا و نه
 خواسته

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجہ زین سیل سرشک من کرد آہنگ او جگر و دل
تاہفت طاق دیدم آہند تمام در خون بہ در عروق احاد آنچہ از یکی تاہفت طاق است
الف و جیم و ہا و ز است و آخر کہ زنی باشد تمام گفتہ و اسم او خواستہ و مجموع را در لفظ
خون آورده چنانکہ در اسم یعقوب غایت عقل بخشی بازار بہ پس در اول عدد زاید
بین بہ اول عدد زاید دوازہ است و چنانکہ در اسم قاسم شد ستارہ چہ در بحث اشک
خروہ کرد این کار ہر چہ او بہ عبارت سدس تازہ بتصفیت جعلی حاصل شدہ و لفظ تازہ
کہ کشش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از ان تا خواستہ و از ہر چہ ہم خواستہ
چون نقطہ ہائی او برینہ دسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از السنت کہ بعد و دی را کہ
در عدد معین منحصر و مشہور باشد ذکر کنند و از ان عدد و اورا خواستہ چنانکہ در اسم احمد از خدا
در ہائی جنت شد بیجا و کلیم بہ معنی تازہ اسطقات آمد آن ذات کریم بہ خدا یکی و در ہائی
جنت ہشت و بیجا و کلیم چیل و اسطقات کہ عناصر باشد چہا را است و چنانکہ در اسم منصور
مستور ہونا من و بض میکند شرف بہ از ہر کشف رمز شمار جہات را بہ دست را از لفظ مستور
بض بدل کردہ و شمار جہات مشعر بہ آنست و فقیر و مصطلحات طبی گفتہ با اسم تجدد بری
کن مزاج از ہو طبعی کہ از قدر بالا سنی ارکان بہ آمد بہ امور طبعی ہفت و ارکان
چہا را است اما اسلوب رقی عبارت از السنت کہ اشارت بہ بعضی از ارقام ہندی نمایند
و از ان عدد و اورا خواستہ و این بدو طریق سے آید یکی آنکہ اشارت نمایند با ثبات صفر
از برای رقی یا اسقاط صفر از رقی دوم آنکہ ارقام را یکدیگر ترتیب دہند اما اول چنانکہ
در اسم سراج و خطہ خوبی چہ زمرہ خواہی بارج بہ صفری کم کن از اولین لفظ خراج بہ چون
یکدرجہ صفر از خاکم شود سین گرد و فقیر و اسم رضا چون دل آشفتنہ ام بکیا بہ بالا تر رود
می سزود و راہ بی پایان عشقت گردد و اشارت و اسقاط صفر گاہی بوسیلہ اعمال و بکیرا
چنانکہ در اسم جمال تا طلوع ماہ و ہر آفتاب از شوق کمال بہ شد مکررا اولین برج شمالی را

انحصاری

نفسی

غروب و مراد از اولین برج شمالی حمل و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش استقامت
 دو صفر مراد است از سه صد که رستم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
 رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال
 کردم از ان دلبر محاسب نام به زلفت ملک گهر بار ساخت زیور دست به یکی میانته هشت
 و دو و رقم وان را به شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست به چون رستم یکی را میان هشت
 و دو و بتولیسند و دو صد و هزده شود جدول سوم در اعمال کیلی و آن سه عمل است تالیف
 و استقامت و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
 دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنقیص آنست
 که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معنایی و در تالیف مواد اسم
 را جدا جدا ایرادی نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد باشد و مراد از
 مواد مذکوره در تالیف اسم از ان است که حروف مفزوه باشند یا کلمات و تالیف بدو
 طریق می آید یکی آنکه اجزای هم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
 اتصالی گویند و دوم آنکه بعضی اجزای او بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
 اما تالیف اتصالی در آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردنی آنکه در کلام
 اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است
 و سنی ز برای آخر کار و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و حسب
 چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود و او بود که مقدم را سوخر ذکر کنند چنانکه
 در اسم بایزید آن سر زلفت که پیوسته بنی پائی بر و به گریه دست شرف افتد بجایانی نهد
 و از نواد این قسم است آنچه ملا میر حسن نیشاپوری گفته در اسم محمد موسی میرزا و مدح و
 شناسه شاه جمشید مکان به سلطان فلک سریر و درائی جهان به گردون لوح نوشته
 آمد ای دل به خورشید نهاده دل به حرفی از ان به و گاهی واه عطف دلالت بر ترتیب

دو وضع اجزا نماید و آنچه بعد از او مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ماقبل اوست مقدم
 باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی و فاذ شکوه برتاب و جهان میگردد بجا نش
 نهایت شکر و رضا و فضل و افضالش * و وادی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد بمعنی
 معانی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بامی معیت و بر که مرادف علی می آید افاده تالیف
 کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل و بدین * به که غافل بکعبه گردید *
 و در اسم عماد و بر ما فکن امی شاه کرم چشم عنایت * کز در و تو درین شهر بماندیم *
 و در اسم ابوسعید از غایت دوستی و هم او را دل * ز بر سر دست بر سر زروندان *
 و اوج و فراز و نظایر آن قایم مقام بر می شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
 تا جیش گویند * باید که بود تاج مناسب او را * افسر سر ماه و تاج او سین و تاج سنا که میم
 است و تار او گفت و چون مراد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواستند که
 تصریح نمایند ثبوتین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بان
 ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد بمیر و پای پری * از طریقه آفتاب و طرفی
 مشتری * و در اسم فتوح نوی آنکه ز آغاز و انجام فتح * بهین و یار تو زیور
 گرفت * و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر انداز و و گل
 دل بازو * هر گاه که عشقت آورد سر میان * و درین قسم گاهی مذکور تا که مرادف
 من و الی باشد تو سل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع آن پری باشد * قاف
 تا قاف مشتری باشد * و در اسم ابوطالب راز ابرو و گوشه شرف کار است * از سر طره
 تا لب رخ او * اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
 ستم سر و ش که طوبی آسا از سده برگزیده * در شهر تا در آید ستم ز سرگزشته بگای

سده بالکس و زخت کنار سده المنهلی درخت کنار بیت بر آسمان ستم از قاصوس و تاج اللغات و
 منتخب منتهی الارب و کشت و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ از اتمه الاغلاط ۱۲ ۱۲ ۱۲ * * *

لفظ و تجلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم بآن در حتم ز نام خواجه نشان
نداد یارم و گفتا طریق در بان است و لفظ قلب و دل و اشیاء آن درین عمل
مراد و درست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خار دارد و نامش ز که پرم
که یارا دارد و و گاهی اربساط کلمه را به وضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف
رخا طلب کن کرد دولت عزیز و در مصر هر محلی از تو فرزوده چیزی و و گاهی لفظ پر شدن
و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول اجزاء در معنی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدنی رو
و دست پر ز بلا است و وز بلا جمله کاست دل بر جا است و در اسم میر قاسم تا شرف در
دست میگير و قلم و بار قلم اسمی بر آمیز و بهم و ماده نام لفظ رقم آتی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از نایب تالیف امتزاجی این چند معما است و اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما نظرون و وز لب و دست بحر فی موقوف و در اسم حمید
در می ارگویند حد باید زدن شرع است و دین و عکس آن گوید شرف گو یا معما باشد این و
و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند و نخی بروی تو عکس کرد آن حال
و در اسم میارک کام دل است نامت دل زان گرفته و بر و رمز شرف نفی عمارت
همزور و در اسم محمود صورت جو است و پس خواجه و الا کهر و امیر ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر و در اسم شاه گیرین می بر دیوسف ماباز قشیش بجیل و یارب آن گرگ
شود طعمه شایین اجل و اما عمل اسقاط که آنرا تخلص نیز گویند چنان است که حرفی
یا بیشتر از حروف حاصله را بید ازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از
آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و اصطلاح این حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را بهم در ضمن منقوص منهد و ناوک
نقصت سازند و از وجه اعتبار بید ازند و این را اسقاط عینی گویند و دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از وجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میشوند بنوعیکه
هیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نمیفند چنانکه در اسم قوام مبراید و روی خواهد بود
تمام و دان در دلش بماند ولی ناتمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله
و عملی از اعمال تخصیصی صورت نمیدهد و الفاظی که ولالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغه اسقاط
گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مقبوسش مقتضی زوال جزوی
معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه ولالت بر تخصیص و تنقیص معین میکند مثلاً لفظ ناقص ابتداء
که تا مختصر ولالت بر نقصان صفت آخر بنماید چنانکه در اسم علی در ششم ناقص آید ماه تمام
وزنی و بر صورتت بخوبیند ابل کمال معنی بود و در اسم کفیس و کی سخن که تا کفیم تار و نماید و
یاره زیر بالایی است بانی سخن را هوشدار و لفظ نفوت و بی و خالی و اشیاء آن
اشغاری بر نقصان مابین الطرفين کلمه میکنند چنانکه در اسم سیف گفته ایم و جهان پر
آبجیات و ماسودی تی کنار فرات و صیغه عام آنست که شعر باشد بر جدا شدن چیزی لایقی
و درین صیغه نامیاء است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در
اشعار معلوم خواهد شد و باید دانست که ظاهر طرق اسقاط صیغه نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن نحو غیر منقوص شود و اگر صیغه نداد و مانند آن بود نماید منقوص
منه که و چنانکه در اسم بلال به تیغ از مسکینی شاید ولی پیوند را گسل و بلا بر دل خوش است
اما سرده روی نداد و دل و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمه بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادوات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه زوال
برو باشد می آید چنانکه در اسم عیقوبت رقیب چون شرف از روی یار شد غم و عقوبت
نوا گزنی نهایی است چه غم و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چونی صبر مانی از غم یاره

بنام دوست صبور می کن و شراب بیار و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم
 پنهان کنم و قطره بی ره رفت و در دامن محبوب افتاد و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
 منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و کشتن
 و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گستن و سوختن و
 نهفتن و زبانی کردن و بر باد دادن و زود دادن و سایر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی
 و جدائی نماید چون فراق و دواع و دوری و هجری و استیفاء آن و اسناد این افعال
 گاهی بمنقوص سنده شده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی به متکلم
 یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
 از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میزند
 رقیب از کین آستین برفشاند و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روئے و دامن تو گیرم
 و امانت ندهم و در اسم سلطان لب سائی و لطف بیدا و گر بود گو سباش می به
 میان و در اسم مستور ووش از ششم لباس خویش را تر ساخت گل و رنج کشادی پیر
 بر آفتاب انداخت گل و لفظ کشادی تحلیل یافته و از وی اس مرادست و پیر این و چون
 بر آفتاب اندازد و آفتاب بالا خواهد بود مقصود بالتشکیل لفظ رنج کشادی است و گاهی صیغه استقامت
 را بطریق لغت آرند و آنچه آن است منقوص سنده را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر استقامت منقوص
 از و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر استقامت و تعین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
 اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر استقامت آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف گرفته سائی ما
 از جام تهی زیاده را میخیزد و حفظ تهی که صفت جام است بهم دلالت تعین الف میکند و هم بر استقامت و
 چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد و بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد
 لفظ دل سوخته در معنی معانی لغت لفظ بهر من واقع شده اگر چه در معنی شعری لغت متکلم است
 و لفظ دل دلالت بر تعین منقوص می کند و لفظ سوخته بر استقامت آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گرد و جوان نیر انداز + چو چشم خویش از نام خویش گوید باز + لفظ تیر از تیر انداز
 که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعین الف دارد لفظ انداز بر استقفاش و چنانکه
 در اسم هرگز گریه تو سوخت جان شرف نام نیک یافت + سحران جانگداز ترا مزد سجد
 + اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن
 منبسط گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و بالعکس باز
 گونه و نظائر آن در میصورت آنرا قلبی و معنی گویند و اگر فحوی کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط
 بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و جعلی اگر همان خبر که قلب مرادست بعینه در محل خود بدست
 تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی
 مثلی خوانند چنانچه در بحث استقفا گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب گردد آنرا
 قلب کل گویند اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعضی نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی
 خوانند وقوع این عمل بر سهیل و جویست بطریق استخوان چنانکه در اسم ایوب نام او یسعیتم و کم شد
 من ناکهان + بومی دل بشنوم یا بزم نام او نشان + و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت
 می کند استحسانیت چه استقامت و نون از لفظ نام واجب نیست که به ترتیب حروف باشد و در
 مصرع ثانی و جویست فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه عکس شدن و نظائر آنست صیغه
 قلب بعضی لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و شباه آن اما لفظ زیرو بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
 صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر یک کلمه و در حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت و مثله این
 اقسام در مطامی اعمال سابقه است گذارش یافته و در بنیام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون
 لفظ ترسم ماده اسم رسم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد - رسم نامش بتو گویم و مگو پیش قیام
 + ترسم که بهم برآید آشفته شود + قلب بعضی ضعیفی باشد و اگر چنین ادا نمایند رسم ترسم که سرش
 بر قدم افتد روزی + قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رسم ترسم که سر تیغ زند بر سر من
 له بشنوم یعنی بگویم چه شنید یعنی بگویند هم آید و لفظ گوید سه بگویش تو هر که باد صیغه - از بار به شناسنا شنید ۱۲ شوق

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفته یا دیده *
 ره چونم بود باز گردیده * و قلب بعضی چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند *
 آشفته مدح باز میخواند * و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دایم چون شرف
 معشوقه دارد در ورون * در حی خود پیش افتد ویدار لیلی باک نیست * و گاهی ضیع
 این عمل بد بکار اعمال معنایی حاصل شود چنانکه اسم بنی کاتب تقدیر خط مشکیار
 بی قلم بنکاشت بر خسار ما * از عبارت بے قلم بنکاشت بن کشت حاصل آمده و چنانکه در
 اسم سهراب از سیل سر شکم لے ہی قد * هست آب گرفته راه بجد * عبارت پیش تپ
 گرفته تجلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بے وساطت عملی دیگر
 اعمال معنایی تمام می شود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سرد میان دایتم * بجز صورت
 نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد و سید تمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین اگر جهان
 پر شود از سر و قد لاله عذار * زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار * و در خجاست عمل
 تشبیه استعاره واسطه تمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامست
 نهان میداشت از من * چو رشده دایتم و گشت روشن * و در اینجا عمل تنصیف
 و تخصیص و سید تمام قلب جعلی مثل شده قتال و درین مقام مباحث اعمال ضروری معنایی
 با تمام پیوست **جدل چهارم** در اعمال تزیینی آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم
 تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب
 و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در محبت حلال تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
 آنکه از ضروریات معنائیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما
 مے افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحركات و سکونات حروف
 با تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که ملک تو بود نیست
 عجب * گر زیر و زبر یافته خود را هر یک * مراد از می لفظ مل است در ملک اشارت بفتح و کسره

در اسم

علی تحریک و تسکین

آن نمود و در اسم حسن زاید خلوت نشین چو دید حسن آن جوان * چون دل باشد
 دلش مفتون آن ابرو کمان * از لفظ مفتون نون را بحا بدل کرده و مفتوح حاصل
 شده و در اسم الف کشید زلف و قدش دل گرایم هر دم * هزار لفت پیایی به پیش و
 قامت هم * یعنی غین را لام پیایی به پیش آید و هم چنین لام را الف و از یک پیش
 تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مرادست و در اسم امان بین لباس ارزق صوفی و در
 کش زدی * کرده می ریزش نهان و می کند انکار می * لباس ارزق اق سے
 شود و از زیر می نهان کردن اسقاط یا می او مقصودست و آن کاری کشد یعنی زیر
 خود را نهان می سازد و اینجامراد از زیر کسر است اما تشدید و تخفیف عبارت از انت
 که حرفی را مشدود سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرح خوش بود
 منگام زینت آن رخ همچون قمر - برمه آن رخ کشیدن و آنها از مشک تر * لفظ داندا
 بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدیدست اما مد و قصر آنست که حرفی
 را مد و دو سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بهایر سو نهان بیند اما چه حاصل
 نه بیند سوے آرزو مند بیدل * مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در
 اسم شهاب زلف اورا صورت مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش را نمود * از
 زلف حمیم و از آن لفظ سه خواسته که صورت شدت و از ما آب مرادست و مقصود زلفش
 را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انت که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
 در نمی آید مثل هائے ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 مهر کی پیش صنی که دل ز غم خون کرده * احوال دل زار به غم پرورده * گفتم همه
 وی هیچ ناگفته نماند - زین پیش اگر چه داشتیم در پرده * ماده اسم لفظ همه و است
 که هائے اول اورا ساقط نموده و هائے دوم را اظهار کرده و در اسم حواجر زان زخم
 خدنگ غمزه تر گانه * خونی عجبی کرد بهایا خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر

عمل تشدید و تخفیف

عمل مد و قصر

عمل اظهار و اسرار

نگذاشت زو لها اثر سے جانانه + فائے خوف را باالف که خذنگ عبارت از انست تبدیل
نموده و اورا مضمیر ساخته با اشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت با ظہار
یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجهول و زبجث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نور
تا بکے دل خون خور و میجوید از فعل تو بہر + پیش نوشتن آید کہ باشد سیرا ران و ردی زہر +
پیش نوشتن آید کہ سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و ردی زہر حرف راست و چنانکہ در
اسم زکی یکے باطالع و بخت ہمالیون - یکے زیر و زبر گشتہ دیگرگون + مادہ اسم لفظ
یکے ست و دیگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرہ کاف و از دیگرگون شدن
زیر تبدیل یائی یکے بحرف را مقصود ست و چنانکہ در اسم نویان در طرف نقاب بنگ
ایدل کہ بود + پیش رخ آن نگار اائل بکشد - از طرف نقاب نون تلفظی مراد ست و
پیش اورا مائل بکشد و گفته داین اشارت مجهول بودن صئمہ نون ست اما تعریب و تعجیم آنست
کہ چہا حرف را کہ مخصوص بلفظ فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
اسم شیر ہست ای پس از تو ہر چہ داری + خورشید و ستارہ را پناہی + از لفظ پس
چون خورا و کہ حرف سین ست تبدیل بلفظ شی باید شیر بامی فارسی شود لفظ پناہی
بدو جزو تحلیل یافتہ یعنی بامی فارسی ہئی کنندہ دو ستارہ است کہ دو لفظ باشد و در
اسم سراج از بہر دعا کے آن مہ زیبا چہرہ برداشتہ دست عالمی از سر نہر + حاصل
از دعا کے دست برداشتہ بین + اکثر ستارہ کردہ روئوئے سپہر + حاصل دال چارست
چون برگردہ راج میشود و برداشتن اکثر ستارہ اسارت ست بہ تبدیل جیم فارسی بجیم تازی
و این دو عمل اخیر از مختصرات متاخرین ست و بمعنیات این جدول از نتائج طبع ملامیر
حسین شفیعی نشاپوری ست جدول پنجم و شرح لغو و ماہیت آن بیاید و آنست کہ
ان نقاب با اکثر سے پند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب بہار جم و بالفصحی خط است ۱۲ از احتیالات

در بیان

جدول پنجم

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن
 خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف و الفباست و در لغز
 مقصود ذوات اشیاست و گاهی یکی یک سخن را بده عتسباً هم لغز میتوان گفت و هم
 معما چنانکه درین قطعه **جلال** ای حکیمی که ز فلک تو اگر نقطه چکد - بر رخ چلش شینان
 فلک خال شود و چیت آن نام که بر حرف نخستش الفی و گز زیادت کنی لے خسرو
 دین دال شود و در فضیحه بخرد بانی آن نام بزرگ و بر زبان بر گزارند بختین لال شود و
 و مولانا شرف الدین علی یزدی در صلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد لغز دلالت
 بر آن کند مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما
 چون شرح انظار قصد آسمی باشد و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه
 اشارات معنایی صلوح نمایش امری دیگر معتبرست و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس
 اگر قطعه مذکوره الغز دارند صالش بحر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر
 از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
 مسلمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد
 قائل و از موجبات حسن وجود لغز آنست که احوال و اوصافی که بر اے
 مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق دران شرکت باشد بقسمه
 را متسایند مجموع آن مختص باو شد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبه نمائند
 و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
 مطابق واقع باشد بر اے مقصود جمع کنند بهر دو تمام از قبول یا پذیرال
 صانع را به سماع امور غریب رغبتی تمام باشد و فائده لغز تشبیه
 خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام پذیر لغز اے چند اقتصار میرود در **جلال**
 ان تیر صفت که شد دهان آما جشش و ز طور کلیم را ز جوهر آتش و هر چند به غرضی

ضعیفی مثل ست و حکام دهند ازین دندان با جیش و فقیر گفت در انار چیت آن
شکل دور بر مثال آسمان و نیست گردون لیکه جادارند و روئے اختران و اخترانش
را همیشه از شفق باشد قبار و آن همه سحیده یکجا در حریر زرفشان و ضبط راز از و
نیاید گزنی تعیش بسر و پوست کسته می کند راز دل خود را عیان و ظرف آواز
خوان قنمت لقمها دارد و لذید و لیکه در ظرفش نیایی لقمه بے استخوان و گرچه دلگیر است
و دندان بر جگر افشوده است و در تبسم خنده دندان نما سازد عیان و چون ترنج زردست
افشار نه گزارد ز دست و شب و مانند شش بدست هر که افتد در جهان و خوب او در ملک مند
اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر بے نوار دست رس باشد بر آن و گاهای لغز زبان
مقصود گفته شود چنانچه در کسان من خود کج و درستان زن است وند و راس ظفرم
چو کشت دولت دروند - پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه و از هر طرفی زمره زه شنوند -
و گاهای در لغز اسم مقصود را بطریق معادرا خرد کر کنند چنانکه در عصا و دستگیره که دید پارجا
که سردست میرود پایش و موسوی نسبت است و از آدم - پیشتر ذکر کرد و قرایش و چون
ضیاء عاشق است و آشفته شقی از و بمان و بنمایش و درین موقف حدیقه پنجم
سمت تمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرفات شعریه و شرح احوال اقسام آن بیان آنچه
بآن تعلق دارد بیاورد است که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصد این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقه نیست چه بمعنی در عقول و عادات کافه ناس تقر دارد و فصیح و غیر
فصیح همه درین امور شریک اند اما وجهی که دلالت بر آن عرض مینماید مانند تشبیه استعدا
و کنایه و نظائر آن سرقه را در آن وجه مداخلت می تواند بود مگر بعضی از تشبیهات
و استعارات که از غایت شهرت در عقول عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا
کرده مثل تشبیه شجاع با سگ و جواد بپایا و شجاع آن چون این مفتدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

و سرقه در شعر بر دو نوع می باشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یک از این دو بر چند قسم می تواند بود
 اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آن است که شعر دیگر را به رانی یا سچ تغییر می دهد در لفظ و معنی
 اخذ کند و این را در عرف شعر اے عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
 معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود
 این دو بیت را بنام خود خواند ^۱ اذ انت لم تصف اخاک و جدته - علی طرف البحر ان
 الزکاء بعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه - اذ لم یکن عن شقرة السیف مزحل
 ترجمه اش اینست که هرگاه تو بابرادر خود و انصاف نکنی بیایابی او را بر طرف جدائی اگر
 عاقل است دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد
 پس معاویه یاد گفت که بعد از من تو شعر گفتی و منوز عبد الله از مجلس برخاسته که معن بن
 اوس داخل شد و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند انگاه معاویه لعید
 الله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی
 همه از و اما چون او برادر رضائی من است من بمصرف شدن شعر او سزاوارترم و این
 قسم را شعر اے صاحب قدرت بعد از تکاب نمی نماید مگر بر سبیل تو وارد خاطر چنانچه غزل خواجه
 حافظ که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض ضوان آب و زتاب بحر
 تو وارد شرار دوزخ تاب ^۲ من اوله الی آخره در دیوان سلمان سلوچی بی تفاوت لفظی
 از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد
 خزین سلمه ربی زلفت بعد گامی آن لب منکی چند بهامسک بهم کرد و بدارغ دل ما
 ریخت به بعینه در دیوان تقی اوحده یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
 را تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیارند چنانچه این امر را بعضی
 و قوقا بهاصحی علی مطیم - یقولون لا تهلك اسی و تحمل ^۳ لفظ و قوقا که جمیع واقف است
^۴ لفظ و قوقا که جمیع واقف است ^۵ لفظ و قوقا که جمیع واقف است ^۶ لفظ و قوقا که جمیع واقف است

نقل کرده که روزی

^۱ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده ^۲ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده ^۳ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده ^۴ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده ^۵ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده ^۶ یعنی بعد روانگی من طرک شام تو شاعر شده

حال واقع شده و ضمیر به اراجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده ترجمه اش اینست
 که یاران من در حالتی که مرکبشان در منازل می ایستند میگویند من که هلاک مشو از حزن
 و صبر کن و این بیت را طرّفه که متاخر از دست در قصیده الیه خود آورد بجائے تحمل تجلّد
 گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب سه و لها الناس بالناس الذین عهدتکم
 + ولا الدار بالدار التي كنت تعلم + فرزوق در کلام خود آورده و بجائے تعلم تعرف
 گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابرو سے تو ام پشت دوتا کرد +
 در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد + حزن بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد + در شهر چو
 ماه نوم انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهراً سرفه آن است که معنی را با جمیع الفاظ
 یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغارہ و نسخ نامند و
 درین قسم اگر شعر ما خود را ما خود منہ ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت
 بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات الفانک اللہج + مسلم من راقب الناس
 مات ہمّاء وفاز باللذّة الجسور + ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطوب
 خود و رسید بچیز های پاکیزه مرد شجاع فقال صاحب لجه یعنی بیت دوم اینست که هر که حذر کرد از مردم
 مرد بانده و ببلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار
 لفظ خوشتر است ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سر و گفتم کہ بالاسے تو ماند
 لیکن + نتوانم کہ ازین شرم بیالانگرم + مولوی جامی سر و گفتم قد ترا و شرم + سر
 بیالانمیتوانم کرد + و اگر ما خود و ما خود منہ در رتبہ مساوی باشد فصل رحمان اولین
 راست مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند + نقشش اللہ جاودان ماند +
 انوری نقش طبعی ستر در روزگار + نقشش الہی نتواند سترد + و این دو بیت جمال
 سمعیل گر بہر موی چو زلفت تو دے د شمتی - کردے آن ہمہ دریای تو کا نصاف
 ستر است حافظا گر بہر موی سرے بر تن جافظ باشد + ہچو زلفت مہ را در قدرت اندازم

و اگر ما خود از ما خود منته پشت باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملاحضه صوفی چنانم
 بار قیسان در ره عشق * که مور لنگ با چاک سواران * حزن سلوک در طریق عشق
 بایزان بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چاک سواران را * ظاهر است که شعر اول
 باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنت است که معنی را تمام اخذ
 نمایند و در کسوت الفاظ دیگر او اسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
 مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشد ترجیح اولین را است و اگر ثانی ناز
 تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
 ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت منوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجا
 است سه بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد * درختی
 که تلخش بود گوهر را * اگر چپ و شیرین و می مرد را - همان میوه تلخ آرد پدید * از و چرب
 و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر از دست گفته سه درختی که تلخ است
 و می را سرشت * گرش بر تشانی بباغ بهشت * در از جوی خلدش بهنگام آب *
 به بیخ انگبین ریزی و شه ناپ * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر
 ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملامات الفاظ و سلامت کلام خوبتر
 واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگر و سواران که پُر شد بدشت * زمین ششم
 شد و آسمان گشت بهشت * از رقی آفرین بر مرکبی که ماه پیکر لعل او * جرم خاک
 اندر سپهر نیلگون گیر و مکال * اغلاق در شعر را از رقی زیاده تر است قتال مولوی
 جامی بر من از جور تو هر چند که بیدار رود * چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود *
 اهل شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون
 رود از دل * این هر دو بیت درجه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیدارت
 که در دام از یاد صیاد رفت * حزن ای وای بر اسیری که زیاد رفت * باشد * در دام

مانده باشد صیاد رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان و ختصار کلام بلیغ تر از ثانی
 است و این دو بیت ابو الفرج گرزجودت مصابرت یابد زاله زرین دهد هوا سئ
 عقیقیم و النوری گر یک بخار بجر گفت بر هوا رود و تار و زهر زاله زرین دید سحاب
 و بیت اول بسبب تناسب لفظ مصابرت و عظیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
 غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند
 و شاعر آنست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر **فَلَا يَمْنَعُكَ مَنْ أَرْبَابَ**
لِحَاهُمْ سَوَاءٌ ذُو الْعِمَامَةِ وَالْحُمَارُ و قال ابو طیب **وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ**
قَنَاءٌ مَنِ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خَضَابٌ (ترجمه) بیت اول اینست که مانع نشود ترا
 از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان عمامه و مقنعه کیسانند یعنی مردمان شان مانند
 زناتند (و ترجمه بیت دوم) از ایشان کسی که در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان
 که در دست او رنگ خضاب است و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار
 را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریرست مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی
 تشابه و ازین باب است این دو بیت النوری برآنی که خوغم بزاری بریزی و برائے
 رضائی تو من هم براغم و خاقانی تو برانی که جاغم آن تو است و منک خاقانیم بر آنکه تولی
 و ظاهرت که او عالی بیت ثانی مشابه با دعائی بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
 سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و مثل تر از اول باشد کقول جریر **إِذَا غَضِبْتَ عَلَيْكَ**
بَنُو مَيْمٍ وَ جَدَّتِ النَّاسَ كُلُّهُمْ غَضَابًا و قول ابی نواس **لَيْسَ مِنَ اللَّهِ مِمَّنْكَ**
أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو مایم بر تو غضبناک شوند
 جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستعد نیست که تمام عالم
 را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر آن یک کس فضل بن جعفر بر کمی است و پوشیده نماند
 که مراد از هر دو بیت جامعیت مدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و این تسبیل است این دو بیت سعدی
 ترا هر آینه باید بشهر دیگر رفت + که دل مانند درین شهر تاریانی باز امیر خسرو کسی نماند
 که دیگر به تیغ نازکشی + مگر که زنده کنی خلق را و باز کشتی + عموم و شمول در بیت امیر خسرو
 ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آن است که معنی راز حالی بحالی نقل کنند و از باب
 بیابان برند چنانچه درین دو بیت بختی **سَلْبُوا وَ شَرَفْتِ الدِّمَاءَ عَلَيْهِمْ** +
مَحْمَرَةً فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يُسَلِّبُوا + ابوطیب بدش الخبیع علیه وهو محبَرَةٌ - عَن
 عمده فکامتا هو محمد + (ترجمه بیت بختی که در باب جماعتی از مقتولان مجروحان
 گفته اینست که لباس اینهارا کنده اند و خونی که بسبب کثرت جراحات بالائی بدن
 اینها چنان می نماید که گویا لباس شانرا کنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و
 ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر
 منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از غلاف است و چنان می نماید که گویا غلاف
 کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بختی در محلی صرف
 نموده ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو و زلف
 توسیه چراست ماناک + بسیار در آفتاب گشته است + صاحب زبیر خانه آینه چون
 برون آید + گمان برند که در آفتاب گردیده است + چیزیرا که امیر خسرو و زلف نسبت
 داده میرزا صاحب بروی معشوق نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق
 است فافهم و ازین باب است این دو بیت سعدی شکایت از دل سنگین یا رنتوان
 کرد + که خوشی تن زده ام آب گینه برسدان + بلا خوشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو +

زین پیش بامست گریه بر جبین نبود + **له قوله** و مقصود از بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن

معشوق است و در بیت ثانی بیان بر آنست معشوق زیرا که مطلب بیت صایب اینست که معشوق چون سیر آینه خانه میکند بوجه زلفش
 چهره او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید ظاهر است که در اینجا آینه را آفتاب قرار داده و چهره معشوق را بخلاف بیت
 اول که در اینجا ظاهر چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲

در بیت اول جفا فی مشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهراً سرقه آنست که معنی شعر ثانی
ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت **هـ** **أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً**
حَبَالِيذَ كَوَاكِبٍ فَلْيَايُمْنِي اللُّؤْمُ **وَالْوَلَطِيْبُ أَحَبُّ وَأَحَبُّ فَيَرْمِلَامَةً** - **إِنَّ الْمَلَامَةَ**
فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ ترجمه شعر اول آنست که می یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی
که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گرد و ترجمه شعر دوم اینست که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل
اعداست و فعل احد او دوست نمی تواند داشت ازین قبیل است این دو بیت اهل
شیرازی اینک ز دنیا فیه لیلیه دوسه گامی بغلط **و** آسمان تاجه پلا بر سر مجنون
آرد **و** شغالی بغلط هم تر و در سر مجنون لیلی **و** عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته اند
و بمعنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاهراً سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که صورت مزید حسن کلام باشد بران میفزایند چنانچه
درین بیت **امیر معری** شرق او طلست و جام و غرب او خلقست و کام **و** چون
ز شرق آید بغرب انوار **و** آزار آورد **و** خاقانی می آفتاب ز رفشان جاش بلورین
آسمان **و** مشرق گفت ساقیش دان مغرب لب یار آمده **و** معری جام را شرق و کام را
غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و گفت ساقی را مشرق و لب یار را مغرب
قرار داده بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی
چون کشته بیدیم و لب کرده قرار **و** وز جان تپی این قالب فرسوده نیاز **و** بر بالینم
نشین و می گوی به ناز - کای کشته ترا من و پشیمان شده باز **و** شاپور خوش آنکه
شب کشتی و روز ایتم بر سر - که آه این چه کس است و کشته است این را **و** شعر شاپور
راز شعر رودکی لغز تر و باهتر تر واقع شده زیرا که شتمل است بر صنعت تجاهل

عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل است این دو قطعه
عنصر آمد ان رگزن مسخ پرست * نپیس الماس گون گرفته بدست * طشت زرین
 و آبدستان خواست * بسر زانوسه ادب بنشست - نیش گرفت و گفت عر علیک
 * اینچنین دست را که یار و خست * سرفرو برد بوسه دادش * و ز من شاخ ارغوان بر
 جست * ز حیرت پامی در گل ماند فصاد * که آرزو گل دستش نمی داد * که
 ناگه سایه مژگانش بر دست * فتاد و ارغوان از یاسمین جست * قطعه دوم ترقی
 داد بسبب استعاره مژگان بانشر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این در بیت
حکیم شالی کودک از سرخ وزر و بشکبده * مرد ما سرخ وزر و نفریب **خاقانی**
 مرد از پله لعل وزر نیوید * طفل است که سرخ وزر و جوید * شعر خاقانی بسبب لفظ
 بعمل در رنگ در گیر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و مخرج
 است بلکه اطلاق سرقه بر آن روانیت چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الافوه
 و نحوها مقبوله و منها ما اخرجہ حسن التصرف من قبیل الاتباع الی خیر
 الابتداء و کما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بقرینه
 وقت میتوان کرد که علم یا خدشای حاصل باشد و این اشعار اساتذہ که بطریق امثلہ مذکور
 شد ممکن است که بر سبیل توار و خاطر باشد و از ملحقات این محبت تضمنین و اقتباس
 و آنچه نشان است که کلام متضمن آیه حدیثی باشد اما بخودی که اشاره نمایند که این از قرآن
 یا از حدیث است بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کفوله
 ۵ لئن اخطأت فی مدحک و ما اخطأت فی منعی * لقد انزلت حاجاتی بواد غیر

ذنی و ذرع * { ۱۰ کیفیت توار و سرقه از مطالب مذکور که اعلیٰ الخصوص عزانه عامره مولفه میر نظام علی آرزو معقور خوب جلوه نمود
 پذیرد و قریب دو صد بیت من هم یاد دادم علاوه مذکور بر مذکور که تذکره مذکور خواستم که چیزی از آن بجز به حاشیه نیست مایم مگر به تطویل
 لا طویل سودی ندیدم افشار الله تعالی بشرط فرصت درین باب ساله خواهم نوشت ۱۲

یعنی اگر چه من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا باین تحقیق فرود آوردم
 حاجت خود را در وادی بے زرع و بی حاصل و کلمه را خیر بعینه در قرآن وارد است و قال
 صاحب بن عباد $\text{قَالَ لِيْ اِنْ رَقِيْبِيْ سِى الْخَلْقِ فِدَاةٌ} \cdot \text{قُلْتُ وَعَنْ وَجْهِكَ الْجَنَّةُ}$
 حفت بالمکاره \cdot یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با دشمنم
 بگذار مرا روزه تو بهشت است که در مکروهات سجده شده و آخر مصرع ثانی عبارت
 حدیث است قل البنی صلی الله علیہ وآلہ وسلم $\text{حُفَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ السَّمَاءُ}$
 بالثَنَوَاتِ وَاِزْطَافُ وَلَوْ اَدْرَکْتُ مِنْ اَیْنِ دَوْبِیتِ سِتِّ کَیِّیْ اِزْشَعْرَی عَرَبٍ وَرَبَّ
 صَبِیحٍ وَجْهٍ کَکَیْامِ رَفْتِ وَشَرَعِ دَر سِرِّ تَرَا شِیْ مَمُودِہ کَفْتِہِ سِتِّ \cdot تجرد بالحقام
 $\text{عَنْ قَشْرِ لَوْلُو} \cdot \text{وَالْبَسْ مِنْ ثَوَابِ الْمَلَا حِلَ طَبُوسًا} \cdot$ و قد خیر الموصی التزمین
 راسد \cdot فقلت لقد اوتیت سوء لک یا موصی \cdot ترجمه اش اینست که بمن
 شد برائے حمام از لباس خود که مانند قشر مر و اید بود و پوشید از جامه ملاحت بلوسی
 را و برهنه کرده شد استر برائے آستن سرا و پس گفتم که داده شد تمنای تو را
 استر و شاء کلام دیگری را چوں در کام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصیحی بحسب
 هرگاه مصرعی یا بیٹی یا زیادہ از کلام دیگر تضمین کنند اشارہ بنام آن شخص می نمایند
 تا از شائبہ سرقہ معر باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند کہ کلام غیر بنحو \cdot با کلام
 خود مربوط شود کہ یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشتہ باشد
 و مثال ہر یک ازین مذکور است نمودہ می آید انور کی لائق حال خود از شعر مخفی یک
 و بیت \cdot شاید از تضمین کلمہ کان بہت تضمین را ثواب \cdot اندرین مدت کہ بودستم
 ز دیدار تو فرو \cdot جفت بودم با شراب و کباب یارب \cdot بودم شکم چون شراب لعل
 در زیر قدح \cdot ناله چون زیر باب و دل بر آتش چون کباب \cdot امیر شامی شبی با طری
 ہی گفت \cdot کہ ای ہر شبی مجلس آسائے دوست \cdot تر با چین قدر پیش قدح \cdot سجود

دما دم بگو از چه دست به صراحی بدو گفت شنیده - تو اضع ز گردن فرازان نگو
 ست به مولف - دم گرم نظیری زو فقیر آتش بجان من - چراغی را که دودی
 هست در سر زود در گیر و دل در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر به صد
 آفرین بخامه سحر آفرین تو به شد اکبر و المنة که آنچه وجه هست
 بی بضاعت بود با حسن و جوه صورت اختتام و سپرایه
 اتمام یافت و چون این روضه دلکش ادبیت
 طرب فراموشتم بر پنج حدیث است
 بر اے اتمام آن پنج

تاریخ نبوت
 گذار

می بابد اول

بسا تین مستفیدان دوم
 خزان تکمیل سویم تفویم دانشوران
 چهارم زمینت گفت تاریخیم محزن
 نکات و السلام علی اشرف البریات
 وسید الکائنات محمد
 و اهل بیت الطاهرین
 المعصومین

تمت

(عزیز رقم)

271

لیکن ان الفاظ اور کلمات سے جو یہاں مذکور ہیں ان سے یہ معلوم ہوتا ہے
 کہ یہ وہی کلمات ہیں جن سے ان کے پیروں نے اپنے پیروں کو
 یہاں تک کہ ان کے پیروں نے ان کے پیروں کو یہاں تک کہ ان کے پیروں کو

2

Title

Author

Accession No.

Call No. 34

[illegible]

6. 1. 19

تسمت

(10)

فہرست کتب خطی و منقوشہ

کتاب اول: تاریخ ہندوستان
کتاب دوم: تاریخ ہندوستان
کتاب سوم: تاریخ ہندوستان
کتاب چہارم: تاریخ ہندوستان
کتاب پنجم: تاریخ ہندوستان
کتاب ششم: تاریخ ہندوستان
کتاب ہفتم: تاریخ ہندوستان
کتاب ہشتم: تاریخ ہندوستان
کتاب نواں: تاریخ ہندوستان
کتاب دہم: تاریخ ہندوستان

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

کتاب اول: تاریخ ہندوستان
کتاب دوم: تاریخ ہندوستان
کتاب سوم: تاریخ ہندوستان
کتاب چہارم: تاریخ ہندوستان
کتاب پنجم: تاریخ ہندوستان
کتاب ششم: تاریخ ہندوستان
کتاب ہفتم: تاریخ ہندوستان
کتاب ہشتم: تاریخ ہندوستان
کتاب نواں: تاریخ ہندوستان
کتاب دہم: تاریخ ہندوستان

فہرست کتب خطی و منقوشہ

ترجمان حقیقت ڈاکٹر محمد اقبال صاحب ایم۔ اے بی۔ بی۔ ٹی۔ لا کی

مثنوی اسرار خودی :- یہ مثنوی تعلیم اسلامی تصوف اسلامی کی حقیقی نیابت اور کلام پاک کی اعلیٰ تفسیر ہے اور اسکی تعلیم بخودی سے عریان خودی سے مزین اور عزت کے منافی اور تصور بیم و ہراس اور اس غلط تصوف اسلامی کو جو ہندوستان میں پھیلا یا گیا ہے و دور کرنیوالی ہے اسکی تعلیم پر عمل کر نیسے کشتہ قوم منزل مقصود تک پہنچ سکتی ہے اسکے تمام حقائق و معارف پڑھنے اور سمجھنے سے ہی معلوم ہو سکتے ہیں :-

قیمت بلا جلد ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ پیمبر مجلد ۔ ۔ ۔ عیہ علاوہ محصول ڈاک

مثنوی رموز بنجودی

یعنی اسرار حیات ملیہ اسلامیہ از ترجمان حقیقت ڈاکٹر شیخ محمد اقبال صاحب ایم۔ اے اس مثنوی میں مصنف موصوف نے شعر کے دلفریب پیرائے میں حقائق ملیہ اسلامیہ کو اس خوبی سے بیان کیا ہے کہ پڑھنے والے کو ایسی روحانی مسرت حاصل ہوتی ہے جیسے کسی گراں بہا کھوئی ہوئی چیز کے مل جانے سے ہو۔ حکمت مومن کی گم شدہ چیز ہے۔ یہ مثنوی اسی گم شدہ حکمت کا پتہ دیتی ہے۔

قیمت مجلد پیمبر بلا جلد پیمبر - محصول ڈاک علاوہ ۵۵۰

علاوہ ازیں ہر قسم کی سرکاری و غیر سرکاری کتب موجود ہیں۔ طلب فرماویں۔

الہ آباد -

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز تاجران کتب لاہور

محفوظ اللہ قریشی تاجر کتب
لاہور